

سر بر آورده ز نو قاسم داماد زخاک
 شد حسین تشنه اگر کشته لب آب روان
 طاقت آنستکه بر این همه تیر بلا
 گاهی از بهر حسین گه بسر نعلش حسن
 تا ببیند پدرش را چه بسر آمده است
 حسن از زهر جفا پاره جگر آمده است
 سینه زینب مظلومه سپر آمده است
 خونچگر هم بسفر هم بحضور آمده است

(صامت) از اشک کنی یاد لب خشک حسین

گوئیا آب روان بنظر آمده است

« مصیبت اربعین »

اربعین آمد و اشکم ز بصر میآید
 باز در کربلا شیون و شینی برپاست
 جرس از سوز جگر نالد و گوید بملا
 گرچه پایش بود از خار مقیلان هجروح
 رود رودی شنوم از طرف شام مگر
 کاش میداد کسی بر علی اکبر بی مقام
 بانجبر نیست مگر قاسم داماد که باز
 بشب عیش جدا گشت گراز وصل عروس
 گر علی اصغر بی شیر بداند که رباب
 از پر تیر و لب تشنه فراموش کند
 ای صباگوی عباس که از جا بر خیز
 بعد از این نام کنیزی نبرد کس بهرش
 گوئیا زینب محزون ز سفر میآید
 کز اسیران ره شام خیر می آید
 که سکینه بسر قبر پدر میآید
 به سر قبر پدر باز بسر میآید
 ام ایلا بسر نعلش بسر می آید
 کای جوان مادر پیرت ز سفر می آید
 نو عروس از پی دیدار ز سر میآید
 نخل ناکامی وی باز بر می آید
 با دو پستان پراز خون جگر می آید
 بلبل آسا دگر از شوق به پر می آید
 ام کلثوم تو خم گشته کمر می آید
 که دل سوخته وی به خیر می آید

(صامتاً) از چه نگفتی که سر قبر حسین

عابدین خونچگر و دیده تر می آید

(جواب یزید لعین به نصرانی)

همان حسین که سبط نبی بود سرش است این
 سردگر که بود عارضش چوماه دو هفته
 عزیز حضرت زهرا بتول مادرش است این
 سر منور عباس میر لشکرش است این

باختیار نشد خم قد حسین ز داغش
 سر دگر که شبیه است با پیمبر خاتم
 عجب مدار زلیلا که رود رود نماید
 سردگر که بحسرت هنوز گرم نگاه است
 بنام قاسم نا دیده کام تازه جوانست
 همین زنی که پریشان نهوده سنبل گیسو
 همین بتیم که نیلی رخس ز ضربت سبلی است
 زقطره قطره خونیکه ریزد ازین مژگان
 زبس کشیده سرازیرت من ایسر پر خون
 نکرد بهر من اقرار انقدر بخلافت
 که حق بجانب او بوده و برادرش است این
 عصای پیری لیلا علی اکبرش است این
 چرا که هونس شبها و ناز پرورش است این
 سر بریده داماد ماه منظرش است این
 همین عروس دل افسرده را که شوهرش است این
 حزینه زینب بیغمگسار خواهرش است این
 ستم کشیده دوران سکینه دخترش است این
 نشان تیر گلوی علی اصغرش است این
 کنون زمان مکافات و وقت کیفرش است این
 که حال وقت تلافی بچوب خیزرش است این

بزید بهر چه (صامت) رضا بقتل حسین شد

خبر نداشت مگر زاده پیمبرش است این

(ایضاً مرثیه)

تنی که داد تاغوش جسا رسول امینش
 ز بعد کشتن اکبر گذشت از سر دنیا
 گذشت از سرفرزند و مال و جان و برادر
 بهر طرف که نظر مینمود وقت شهادت
 بغیر هلهله کوفی و شماتت شامی
 بس است بهر شهادت گواه روز قیامت
 چو خاتم از کف آنشه بچنگ اهر من افتاد
 زمانه بست کمر آنقدر بخصمی زینب
 بخاک کرب و بلا چرخ سفله داد مکینش
 و گرنه خون عدو میگذشت از سر زینش
 چو دید می نتواند گذشت از سر دینش
 نبود داد رسی در تمام روی زمینش
 نه لشگری زیسار و نه همدمی زمینش
 سنان پهلوی و پیکان ناف و سنک جبینش
 چه سود اینکه بود هاسوا بزیر نگینش
 که کرد عاقبت از یکسی خرابه نشینش

کدام بحر گهر را رسد بسینه (صامت)

که لحظه لحظه زندموج درهای زمینش

شنیده که حسین جا بگر بلائی داشت
شنیده که لبش تر نشد ز آب فرات
شنیده که گلستان دین خزان گردید
شنیده که سوی حجاب رفت دامادی
شنیده که صغیری ز تیر شد مدهوش
شنیده که حسین شد قدش کمان اما
شنیده که علی اکبرش ز زین افتاد
شنیده تو که خنجر سر حسین نبرد
شنیده تو که شد کوفه منزل زینب
شنیده که یتیمی پیاده رفت بشام
شنیده تن سجساده بد ز غم پر تب
شنیده که حسین شد سرش نهان بتور
شنیده که نبودش بدهر نوحه گری

ز بانحال زینب مظلومه سلام الله علیها

شوم فدای تن بی کفن بروی تراب
بی و داع تو با اشک و آه آمده زینب
اگر کفن ننهادم به پیکر تو و رفتم
ز خاطرم نرود تا بروز حشر برادر
چو این سعد نمیداد بر تو قطره آبی
کشید شمر بخلق تو دشمنه با لب تشنه
گرفته وعده مهمانی از تو خولی و ترسم
بحیرتم که رسم بعد از این کجا بوصلت
بخراب جان برادر که گشته موسم خوابت
زمن پرس که خواهر که برده است نقابت
مرا ببخش که شرمندهم ز روی جنابت
ز درد تشنه لبی بیج و تاب قلب کبابت
دگر برای چه آن بیجیا نداد جوابت
نداد قطره آبی چرا ز راه خوابت
ز کنج مطبخ آن میزبان خانه خرابت
بشهر شام بود و در عده با بزم شرابت

دگر ز مصیبت خود منرس (صامت) محزون

که هست شاه شهیدان شفیع روز حسابت

گر شاهدین هوای شفاعت بسر نداشت
از زخمهای کاری و از داغهای دل
دشمن ز صد هزار فزون بود آن جناب
میخواست تا بیال شهادت پرد به خلد
ارض و سما ز محنت او با خبر شدند
در زیر تیغ داشت مناجات با خدا
از بسکه داشت یاد خداوند در نظر
شد سنک خاره آب ز سوز گلوی او
زینب که از مدینه روان شد بکر بلا
همراه نبرده بود حسین گر سکینه را
لیلا اگر به کر بلا بود یا بشام
جز رود رود اکبر والا گهر نداشت
از روزگار این همه خون در جگر نداشت
کاری بجز رضای خدا در نظر نداشت
غیر از خدا پناه و معینی دگر نداشت
بیچاره تیر بر تن خود بال و پر نداشت
وین طرفه تر که خویش تن از خود خبر نداشت
آری دگر بغیر خدا راه بر نداشت
دیگر غم برادر و فکر پسر نداشت
و آهش بقاب شمر ستمگر اثر نداشت
گویا خبر ز آمدن این سفر نداشت
در قتلگاه بر سر خود نوحه گر نداشت
جز رود رود اکبر والا گهر نداشت

(صامت) ز محنت شهب تشنه روز و شب

یکدم نشد که دل ز خدنگی سپر نداشت

(وله فی المرثیه)

نه چنان گشت خزان گلشن ایمان چشمش
تا بسکی دوست گذاری چقدر خصم نواز
هر زمان پیک غمی میرسد از کر بلا
پیر کنعان شده دل بسکه زهر سوزده صف
محشر آن روز بپا گشت که از ملک حجاز
خون کنم گریه ز ناکامی نو دامادش
خاک شد بر سر اسلام چو بر خاک افتاد
بیزبان بود علی اصغر او تیر قضا
چو خدنگی ز کمان دار قضا خورد چنین
آن که بد زینت آغوش نبی پیکر او
که توان یافت نشان از سمن و یاسمش
بلکه ناله ز تقاضای سپهر و فنش
که رسد بوی مالالی بمشام از سخنش
سپه ناله به پیرامن بیت الجزنش
پسر فاطمه در کر بلا شد وطنش
یا بسوزم ز غم اکبر گل پیرهنش
قد عباس غضنفر فر لشکر شکنش
بنهاد از پر پیکان سخن اندر دهنش
که سلامت سر موئی نتپاد از بدنش
ماند آخر بسر خاک تن بی کفنش

ای که گفتمی نهاده اند کفن بر تن او مگر از ضرب سم اسب بجا بود تنش
 بعد تاراج از آنشاه سلیمان دربان ماند يك خاتمی آن هم بكف اهرمنش
 (صامت) از زندگی خود بجهان دارد تنك
 بسکه شد عرصه بجان تنك زدرد و محنش

« ایضا در مصیبت »

هر که را درد غریبی در جهان مضطر کند
 آنکه اندر ماتمش در باغ جنت روز و شب
 آنکه تا روز جزا اندر نجف شیر خدا
 آنکه خاتون قیامت تا قیامت روز و شب
 آنکه از سوز گلوئی عشق وی شطفرات
 آمد اندر کوفه فرزند غریب فاطمه
 وقت جان دادن نمیدانم چرا نگذاشتند
 من گرفتم زاده پیغمبر ایشان نبود
 کس ندیده بهر قتل یک غریب بی کسی
 بعد از آن در پیش چشم قره العین بتول
 همچو قاسم نو جوانی را بهنگام زفاف
 بازوی سقای شاه کربلا عباس را
 پیچید از رود رود ام نیلای غریب
 از برای قطره آبی بر روی دست باب
 شهر بی ایمان گلوئی تشنه از پیکر جدا
 زینب بیخانه ان برسینه و بر سر زنان
 گاه روسوی مدینه گه نجف گاهی بقیع
 گاه از بهر تسلی یتیمان در کنار
 گه بسر وقت تن بیمار دشت کربلا
 یاد باید از عزای سبط پیغمبر کند
 اشک حسرت مصطفی از چشم گریان سر کند
 دیده را بهر لب خشکش ز حسرت تر کند
 بر سر خود از مصیبت نیلگون مهاجر کند
 ناله خجالت ز روی ساقی کوثر کند
 تا هدایت امت گمراهرا یکسر کند
 تالمی از آب تر سلطان بحر و بر کند
 بالله از کافر چنین بیداد بر کافر کند
 اینقدر آماده خصم بی وفا لشکر کند
 رأس هفتاد و دو تن ببریده از پیکر کند
 با عروس مرگ از شمشیر همبستر کند
 از بدن بریده تیغ هفتاد ابر کند
 پاره پاره قد رعنا علی اکبر کند
 چاک از تیر بلا حلق علی اصغر کند
 از قفا راس عزیز حیدر صفدر کند
 التیجا بر ابن سعد زشت بد اختر کند
 درد دل باجد و باب و تربت مادر کند
 جمع اطفال یتیم سبط پیغمبر کند
 عابدین پنوا را روی در بستر کند

گناه از بهر اسیری رفتن سام خراب
 یکطرف شمر دغا تاراج اندر خیمه گاه
 یکطرف نعل سم اسب ستم جسم حسین
 ساربان از بند بهر بند از مرفق جدا
 بجدل بی آبرو انگشت دلیند بتول
 کی تلافی میشود هر گز از این ظلم و ستم
 ای شهید کربلا دست من و دامان تو
 من چگویم چون تو آگاهی ز حال ممکنات

ای مسیحا دم من افکار را راضی مباح
 هر دم از محنت دلم داد از غم دیگر کند

(در اشتیاق بعثت)

دل تنگم سفر کربلا میخواهد
 روز و شب در غم دوری ز حسین بیمار است
 دیر گاهیست که در کنج وطن گشته علیل
 روی بر خاک در شاه نجف مالیدن
 پی تحصیل حیات ابدی وقت صمات
 درک اینقبض نه در عهده زور است و نه زور
 ببخود این دولت جاوید میسر نشود
 آب خاموش کند آتش سوزان عطش

(صامتاً) منتظر لطف خداوندی باش

که خوشست آنچه برای تو خدا میخواهد

خوش آن دلی که بسر شوق کربلا دارد
 خوش آنکه از وطن خویش متن خیال سفر
 خوش آنکه در همه عمر میل کربلا
 هوای تربت سلطان نینوا دارد
 پی زیارت دلیند مصطفی دارد
 پی زیارت دلیند مرخصی دارد

بتحت قبه آن شاه مستجاب شود
 بهر دیار بود دردمند بیماری
 برو به کربلا و بین ز شاه و گدا
 اگر حیات ابد همچو خضر می طالبی
 بآب کوثر و تسنیم اعتنا نکند
 بزائران خود از ساق عرش شاه شهید
 برو رواق ابوالفضل را بین که شرف
 بین چه جاه و جلالی از او نموده بروز
 ز زائران برادر نماید استقبال
 خدا نصیب کند وادی السلام نجف
 برو مقام علی را بین بشهر نجف
 اگر که آرزوی قرب کبریا داری
 مزار مسلم وهانی بمسجد کوفه

اگر کسی طلب حاجت از خدا دارد
 ز خاک درگه او دیده شفا دارد
 بدرگه شه دین روی التجا دارد
 فرات خاصیت چشمه بقا دارد
 کسیکه در لب شط فرات جا دارد
 نظر بجانب هر يك جدا جدا دارد
 هزار مرتبه بر عرش کبریا دارد
 بین چه روضه و ایوان باصفا دارد
 بین چه قدر علمدار با وفا دارد
 بهر که رو بسوی شاه اولیا دارد
 که خاک درگه او طبع کیمیا دارد
 نظاره کن که علی روی حق نما دارد
 برو بین که چه نور و چسان ضیا دارد

همیشه (صامت) عاصی ز شوق کربلا

ز بند بند بماند نی نوا دارد

«زبان حال امام بر سر نقش برادر»

ای علمدار بخون غوطه ورم کو علمت
 نظری سوی برادر بنما باز که باز
 فرش سم فرس خصم شده پیکر تو
 بر آب نهادی سر و تا روز جزا
 که رخم شده ام راست شود بار دگر
 قطع بیدستی تو رفع کند خجلت آب
 پر بر آورده تنم اینقدر از تیر عدو
 چه زخم گر تزنم شعله ز داغ بر جان

بسر خاک که بنموده مکان از ستمت
 جانی آید ببدن از نگه دمبدمت
 عوض آنکه گذارند سر اندر قدمت
 هر زمان تازه شود داغ حسین از اذیت
 گر اشارت کنی ای کشته زابروی خمت
 خیز تا نزد سکینه برم اندر حرمت
 که نك بال زدن برد بیاغ ارمیت
 چه کنم گر نکنم ناله و افغان ز غمت

گرسوزد دلت از محنت بی یاری من
یاری (صامت) افسرده نما از کرمت

« مصیبت صدیقه کبرا سلام الله علیها »

قلب شکسته وی بعد از پدر مکرر
کاندر در سرایش افروختند آذر
طوق طناب اصحاب اندر گاووی شوهر
پهلوی وی شکستند آخر ز ضربت در
در مسجد پدر دید بر پا پهای منبر
سیلی بر روی زهرادر پیش چشم حیدر
بر مردم مدینه طاقت نماند دیگر
بیرون ز شهر یثرب دخت رسول اطهر
تا کرد ارث مادر آخر نصیب دختر
بر زینب ستمکش جاداد دیده تر
گاهی چو ابر گریان در ماتم برادر
اولاد مصطفی را از خشت و خاک بستر
در بزم پور سفیان نزد بیزید کافر

چون شد جناب زهر از دوز چرخ اختر
نگذشت یک دوروزی از رحلت پیمبر
جای تسلی باب دید آن مه جهانتاب
دوران کمر بیستند قلبش ز ظلم خستند
داماد مصطفی را با فرق بی عمامه
بی ترس و بیم حبابا زد تا کسی ز اعدا
از بس که روز و شب ریخت اشک از مصیبت باب
آخر نمود منزل در کنج بیت الاحزان
دور زمانه کوشش کرد آن قدر بدینیا
یعنی بگوشه شام در گوشه خرابه
گاهی بی تسلی از گریه یتیمان
جای بنی امیه در قصر ز رنگاری
شد دختر علی را در شهر شام منزل

صامت ز شرح ماتم بر جان اهل عالم
افکنده آتش غم تا صبح روز محشر

وله ایضاً

هیچ سر در دارد دنیا صاحب افسر نشد
وین عجب کز راستی بدتر شد و بهتر نشد
هیچ کس را زین می راحت گلوئی تر نشد
خاک قبرستان وطن خشت لحد بستر نشد
با وجود دیدن وی دیده را باور نشد

هیچکس ایمن ز کید دهر دور نپرو ورنشد
خلق میگفتند بهتر میشود کار جهان
ساعر عیش جهان سرشار اما هیچ وقت
کوسری با سفر ازیرا که در پایان کار
اعتبارات جهان بی اعتبار است و دریغ

گر وفائی بود در کار سپهر کجهدار
ماند یکدختر بجا بعد رسول هاشمی
هیچ زن مانند زهرا از زنان روزگار
آتش بیداد دار العصمت اورا نسوخت
محسن ششماهه اش ساقط نگردید از لگد
سر برهنه دختر احمدسوی مسجد ترفت
کس تسلی دل پر حسرت زهرا نداد
بعد احوادش کس حق نعمت وی کس نکرد
در بروی حضرت زهرا کسی ننمود باز

هیچگه (صامت) عزا دار غم زهرا نبود

کز شرار آه وی دفتر پر از اخگر نشد

(در مصیبت سید الشهداء علیه السلام)

چشد که روز جهان تیره چون شب بیداست
زفرش کرده مسیحا ز نو بعرض عروج
گرفته مرد وزن از هر طرف عزای حسین
کسیکه هست خدا خونبهای او چه عجب
چرا بگریه نکوشی مگر نمیدانی
چنان خیال کن اکنون که در رکاب حسین
اگر ز نصرت آن تشنه لب شدی محروم
چسان زیاد رود مانم شپسکه سرش
نمیرد ز نظر حال زینب دل خون
دل شکسته (صامت) مدام در ماتم

(زبان حال قاسم بن حمن علیه السلام)

عمو بحالت من چشم مرحمت واکن
بیا و قاسم دلخسته را تماشا کن

گرفته تنگ بحالم سپاه سنگین دل
بجز تو هیچکس اندر غم یتیمان نیست
رضا مشو که بحسرت روم بحیله خاک
عمو بهجای پدر کن بحال من پدری
برو بخیمه عمو جان برای خاطر من
شده است پیکر قاسم هزار پاره ز تیغ
ز سم اسب نگردیده تا تنم پا حال

چو شد عروسی قاسم عزا دگر (صامت)

زدست دور فلک مرگ خود تنها کن

زبانحال لیلا با جوان ناکام خود

کجائتی ای علی اکبر جوان نوثر من
اگر خیال تو نبود بحال مادر پیرت
مرا غریب بگر بیلا فکندی و رفتی
امیدواری باب ای نهال نورس مادر
خدای نرم کند قلب قاتل تو که شاید
زدوری رخ تو ای عصای پیری لیلا
کنم دعا که کند حق نگاهداری جانت
بس از تو درسفر شام و کوفه وقت اسیری

هزار شکر که بخت بلند اختر (صامت)

شده بیزم عزا داری تو راهبر من

(وله ایضاً)

چرا بعهد خود ای کوفیان وفا نکنید
من غریب و حریم مرا بعین عطش
چه کرده ام من مظلوم بیگناه غریب
حمایت از من بیکس بگر بیلا نکنید
برای چیست که سیراب از وفا نکنید
که چشم خود بمن از روی رحم وانکنید

برای یاری من جملگی کمر بستید
رها کنید مرا تا روم بروم و فرنگ
مگر میان شما يك خدا پرستی نیست
مگر رسول خدا جد من تمی باشد
اگر که گشته فراموشتان زحق نبی
اگر بیاد خدا نیستید ظلم بهن
اگر بروز جزا نیست اعتقاد شما

کنون گذشته ز یاری بمن جفا نکنید
من اربدی بکسی کرده ام شما نکنید
که بر من و سخنه هیچ اعتنا نکنید
چرا ز جد من می گنه حیا نکنید
بمن ستم زبی خاطر خدا نکنید
برای محشر و هنگامه جزا نکنید
حمیت عربی را ز کف رها نکنید

جهان خراب شد از اشك دیده (صامت)

دیگر سخن ز غم شاه نینوا نکنید

« و له ایضاً »

عمو بین لب خشك و دل پریشانرا
عمو مگر بجهان رسم کوفیان اینست
عمو مگر ظالمانست دشت کسرملا
گرفته آنکه نباشیم ما حریم رسول
اگر بقیمت جانست آب در این دشت
عمو بجز تو هدد کار نیست باب مرا
اگر چه اهل حرم جمله تشنه آیدند
بگیر مشك و ز راه نواب آب بیار

نما بدرد من تشنه فکر درمان را
که تشنه در لب دریا کشند مهمان را
که سته بر رخ ما خصم آب حیوانرا
نکشته کانی از تشنگی مسلمان را
بالتماس عن تشنه میدهم جان را
نموده اند بوی تنك ملك امکان را
ولی صبوری و طاقت کمست طفلان را
که ساخته است عطش کار مایتمانرا

چو گشت گلشن آل عبا خزان (صامت)

مکن دگر هوس گلشن و گلستان را

« زبانحال صدیقه صغرا سلام الله علیها »

ای برادر تو پناه من گریبان بودی
دانه از رفتن تو جان زتنم خواهد رفت
هر غمم بود ز دیدار تو از دل میرفت

در صف ماریه غمخوار یتیمان بودی
زانکه اندر بدنام تو بجهان جان بودی
دردی ارداشتم از لطف تو در همان بودی

آمدم تا ز مدینه بسوی کرب و بلا
 چون علی اکبر و عباس زدستم رفتند
 بعد جد و پدر و مادرم ای تشنه جگر
 آخر از تشنه لبی سیر زجان گردیدی
 شمر را دل یتیمان تو کی خواهد سوخت
 قاتل تو بلب تشنه تو رحم نکرد
 بود جای تو در آغوش نبی بر سر خاک

همه جا بار من زار پریشان بودی
 مایه صبر من بی سر و سامان بودی
 مونس خواهر دل خسته نالان بودی
 با وجودیکه تو در ماریه مہمان بودی
 آن تو بودی که پرستار یتیمان بودی
 آخر ای سبط پیامبر تو مسلمان بودی
 کی چنین پیرو صد پاره و عریان بودی

(صامتاً) شکر خداوند که در مدت عمر

روز و شب نوحه گر شاه شهیدان بودی

« خطاب امام علیه السلام با سب عقاب »

کجاست را کبت ای مرکب نکوسیمما
 جوان نوخط و فرزندی نورسہ چون شد
 برون نیسآوری از انتظار جان مرا
 مرا چرا ز علی اکبرم جدا کردی
 گمان نداشتم آنقدر بی وفا باشی
 برای چیست که زین تو واژگون گشته
 ز شرم آب اگر اکبرم نیامده است
 بگو سکنینه ام ای نوجوان ز آب گذشت
 بیا عاج دل درد مند لبلا کن
 فلک ز کشتن اکبر فزوده دانم را
 مرا رسان ز برای خدا به بالینش
 بسوی خیمه رسانم قد رسایش را
 رسید وقت زفاف یگانه فرزندم
 نموده است ز خون گلو خضابش را

علی اکبر من کرده در کجا مآوی
 کجا بخاک مکان کرد و غرقه درخون شد
 نمیدهی خبر اکبر جوان مرا
 جوان نو سفرم را چرا نیسوردی
 که بی سبب ز علی اکبرم جدا باشی
 ز پای تا بسرت از چه غرقه خون گشته
 بیرج خیمه مه انورم نیامده است
 دگر ز خواهش آب از دل کیاب گذشت
 ز گریه مادر افسرده را تسلی کن
 نموده کور اگر آسمان چراغم را
 که وقت مرگ بمندم دو چشم حق بینش
 کشم ز مهرسوی قبله دست و پایش را
 بخیمه حجله شادی برای او بندم
 بحجله رفته ببوسد دو دست بابش را

ز بسکه واقعه کربلا غم انگیز است
همیشه دیده (صامت) ز غصه خونریز است



<p>کشتی عمرش ز تیغِ شمر طوفانی نبود ورنه مظلوم و غریب آنسان که میدانی نبود یا که در سر پنجه او زور یزدانی نبود یا که در خیبر گشائی حیدر ثانی نبود یا که اندر دست ایشان رسم مهمانی نبود شاهدین بالله مسلمان بود نصرانی نبود در زمین کربلا شرط مسلمانی نبود بهر آن مظلوم جای سنگ پیشانی نبود از جفای شمر اطفالش بیابانی نبود آگه از روز سیه با آن پریشانی نبود بیکس و مظلومی اندر ملک امکانی نبود در دبار شام از روی پشیمانی نبود از لبش پیدا مگر آیات قرآنی نبود</p>	<p>گر حسین تشنه در راه خدا فانی نبود بهر تسلیم و رضا در کربلا مظلوم شد روز عاشورا مگردست یداللهی نداشت از رسول هاشمی ارث شجاعت را نبرد کوفیان در کربلا او را مگر نشناختند آب گیرم نیست ارث مادرش خیرالنساء تشنه رأس سبط احمد را بریدند از قفا بود کافی بهر نواف اطهرش پیکان خصم داشت بعد از خود حسین در کربلا گریاوری چشم زینب بر سنان تابود بر روی حسین همچو زین العابدین در کوفه و شام خراب عذر خواهی یزید از اهل بیت مصطفی آنلبی کازرد کرد او را ز چوب خیزران</p>
---	--

بهر (صامت) گوهر اشک عزای شاهدین

کمتر از یاقوت سرخ و لعل رمانی نبود

«وَاللهُ فِي الْمَرْثِيَةِ»

<p>ستم بعترت ختمی مآب کردن تو وز آن مدینه و بطحا خراب کردن تو ز ظلم بر پسر بو تراب کردن تو فدای جانب میدان شتاب کردن تو فدای حالت پا در رکاب کردن تو</p>	<p>فلک امان ز تو و بی حساب کردن تو از آن عمارت و آبادیت بکشور شام کجا روم ببرم در جهان بنزد که داد بقتلگه سر نعش حسین زینب گفت نهود خواهرت اسب شهادتت را زین</p>
--	--

بسامتغائه ز قلب کباب کردن تو
باهل کوفه سوال و جواب کردن تو
بزیر خنجر شمر اضطراب کردن تو
ز شمر خواهش بکقطره آب کردن تو
فدای شادی و از خون خضاب کردن تو
بسوی خواهر بی صبر و تاب کردن تو
دگر بخواب بقربان خواب کردن تو

بمانم شه لب تشنه گریه کن (صامت)

که بلکه شرم کنند از عذاب کردن تو

« زبان حال دختر پیغمبر بشوهر بزرگوار خود »

ای تو درد درد هندان را طیب
الفراق الفراق الفراق
تا گشاید بال راحت زین قفس
جانم از دست جهان آمد پتنگ
پا زپا افتاد و دست از کار شد
بند بندم سوخت از داغ پدر
عرصه بر خلق مدینه تنگ شد
باشد از دستاس دستم پر زخون
بالگد پا در به پهلویم زدند
یا ز آتش خانه ام را سوختند
صورتم از ضرب سیلی نیلگون
شام ها خفتم گرسنه تا بروز
عمر زهرا زشت یا زیبا گذشت
این چمن خوش باد بر زاغ وزغن

دل شکسته زینب همیشه باید سوخت
فدای کردن کج ماندن و تن تنها
ببیرتم که چرا زنده ماندم و دیدم
قسم بجان تو کز خاطر من نخواهد رفت
برادر اشب دامادی علی اکبر
بزیر تیغ فدای نضاره حسرت
فدای پیکر در آفتاب مانده تو

یا علی ای ابن عم غم نصیب
ریخت در جانم فلک زهر نفاق
مرغ خان را بر سر افتاده هوس
بر سر و باله جهان زد بسکه سنک
بر دلم از بسکه محنت بار شد
اوفتاد آتش بجان پا تا بسر
گرمین از اشک چشم رنگ شد
گزر رنج جوع بد دردم فزون
تا زیانه گر به بازویم زدند
گر شرر در خانه ام افروختند
گر شد از جور سپهر واژگون
گر که از تأثیر فقر خانه سوز
ای پسر عم جمله بر زهرا گذشت
موسم پرواز شد از این چمن

گشت هنگام وصیت ای جناب
مدتی بوده است اندر خانه ات
گر که اندر خدمتت ای شهریار
هستم از روی جنابت منفعل
عرض دیگر ای امام ممتحن
کودکانم را من ای شاه حجاز
گر کسی بعد از من خونین جگر
در لحد صد پاره سازم در بدن
زیر خاک ای مونس روز و شبم
کان دو بی کس همدم جان منند
کس نپوشد یا علی از بعد من
زانکه عمری خورده ام خون جگر
این وصیت هست از من فرض عین
چون زباغ اعطایم برخوردارده است
گر حسینم رأ رسد روزی مال
چون اجل بنمایدم از غم هلاک
کن بروی تریتم ای ارجمند

ای وصی احمد ختمی مآب
شمع رویم رونق کاشانه ات
گشته تقصیری ز زهرا آشکار
کن مرا در موسم رفتن بحل
بعد از این جان تو اطفال من
مدتی پرورده ام در عز و ناز
کج نماید جانب ایشان نظر
جای پیراهن بجسم خود کفن
در غم کلثوم و فکر زینب
مونس دل زیب دامان منند
چشم احسان و محبت از حسن
تا نهال قامتش شد با ثمر
تا توانی کن نکوئی با حسین
شیره جان پیمبر خورده است
آورم در لرزه عرش ذوالجلال
جسم بی جان مرا پنهان بخاک
گاه گاهی صوت قرآنی بلند

نیست یارای نوشتن خنامه را

مختصر کن (صامت) این هنگامه را

(زبانه حال زینب مظلومه سلام الله علیها)

زد داغ تو شعله بر دل ما
درد و غم و غصه مایل ما
بین گردن در سلاسل ما
شد کنج خرابه منزل ما

ای روی تو شمع محفل ما
رفتی و ز رفتن تو گردید
ای سلسله قریش را سر
ای ملک امامت از تو آباد

ای نور دو دیده اشک دیده
مه را چه کنم کنون که برنی
این رأس منیر تو است برنی
شد زورق دل غریق در گل
این نیم نفس که مانده در تن
زد شعله بجان دشمن و دوست
گر دیده پس از تو حاصل ما
شد مهر رخت مقابل ما
یا مماء به پیش محفل ما
گمگشته طریق ساحل ما
گر دیده ز مرگ حایل ما
فریاد و فغان بسمل ما

(صامت) بفلک نیارود سر

تا گشته غلام مقبل ما

« فی المرثیه »

یا رسول الله حسینت بر زمین افتاده است
مانده در عالم شه دین بيمدد کار و غریب
احتیاج حنجر خشک حسین تشنه لب
نزد دشمن از برای خواهش آب روان
از غم افتادن عمامه از فرق حسین
غافل از آتشی کاندر خیام وی زدند
تا سحر گاه قیامت قابل تعمیر نیست
آنکه کرده خضر را سیراب از آب حیات
بر زمین از صدر زین افتاده است
کار او با ناله هل من معین افتاده است
در جهان با خنجر شمر لعین افتاده است
احتیاج خسرو آب آفرین افتاده است
تاج عزت از سر روح الامین افتاده است
کاتش اندر خرمن دین مبین افتاده است
این شکستیرا که اندر پشت دین افتاده است
تشنه بیسر در لب ماء معین افتاده است

چون کند با این غم و اندوه کز روزازل

قرعه اقبال (صامت) اینچنین افتاده است

« زبانحال علی مرتضی بافاطمه زهرا »

ای گرامی گوهر درج عفاف
عصمت کسبرای حی دادگر
بساز گردون حیا انگیخته
میزند دهر از عداوت دمبدم
حوریان را خاک در گاهت مطاف
دختر نیک اختر خیر البشر
طرح نو بهر جدائی ریخته
رونق غمخوانه ما را بهم

سخت در بستر نزار افتاده
از چه ترك آشنای كرده
همچو گویم از هجوم درو آه
دیده اندر جدائی حاصلی
بر میفکن ای بمحنت یار من
بس بود خاکی که مارا شد بسر
گر بنای صبر را دادی به آب
کار صبر و طاقتم در دست تست
بعد پیغمبر ز اشرار عرب
بودم از هر ابتلا بیواهمه
کز خون دامان دل آلوده بود
چون تو بندی از جهان باز سفر
ای انیس غصه پنهنی-مانیم
از تو خواهم عذر عمر رفته را
تا قدم در کایه ام افراختی
از غم و زحمت بیاسودی دمی
بردی اندر خانه ام ای خونیچگر
باچه زحمت ها و غم ها نوبه تو
ای انیس و مونس دیرینه ام
نزد باب ای آفتاب منجایی
لیک بر گو در بر ختمی مآب
گو برای بیعت ارباب فجور
گو نهادی جان بقربان سرت
گو نکردند امتت ای سر فراز

از چه رو ای جهان زکار افتاده
و از علی فکر جدائی کرده
خواهی از هجران خود ترا همچو گاه
بسیاز درد این امت غافل
پرده طاقت ز روی کار من
جهان من نیم جدائی را مبر
میکنی از گریه عالم را خراب
رشته امید من پابست تو است
هر چه دیدم ظلم و طغیان و غضب
شاد کام از وصل تو ای قاطمه
تا تو بودی خاطر م آسوده بود
در فراق بگذرد آبم ز سر
وی ددای درد بی سامانیم
رنجهای سال و ماه و هفته را
با همه بیش و کم من ساختی
داشتی هر دم غمی و مصائبی
گرسنه با عور و عریسانی بسر
اکتفا کردی به قرص نان جو
داغ خود چون مینوی بر سینه ام
در جنسان منما شکایت از علی
شد گلوی شوهرم اندر طناب
جانب مسجد کشیدندش بزور
پای هر بیگانه روی منبر
در بروی دخترت بعد از توباز

نیست یارای نوشتن خامه را
مختصر کن (صامت) این هنگامه را
(زبان حال امام علیه السلام)

در پیش چشم دشمن بی افر با نباشد
جای تو اندرین دشت پیدا چرا نباشد
جز تو مرا معینی در کربلا نباشد
یک دست را بپیکر هرگز صدا نباشد
جانا برو که از تن دستت جدا نباشد
گشته بدهر نایاب یا بهر ما نباشد
شاهی که لشکرش را صاحب نوا نباشد
از هم رهان جدایی هرگز روا نباشد
دوری ز آل اطهار رسم وفا نباشد
یارب ز قهر ذوالمن هرگز رها نباشد
گویا ز ما خبر دار شیر خدا نباشد
فریاد رس در این دشت غیر از خدا نباشد

(صامت) که روزگارش کرده بغم دچارش

در روزگار کارش غیر از عزا نباشد

همیشه دشمن یار و معین اغیار است
بفکر صید دل اهل بیب اطهار است
هنوز موسم آدوه و اول کار است
که زینبش بکف شاهیان گرفتار است
اسیر پنجه گرگان آدمی خوار است
بگریه با سر عریان میان بازار است
و گرنه در همه شهری غریب بسیار است

یارب چو من بفریت کس مبتلا نباشد
عباس من کجایی ای مهربان برادر
ای هوس غریبان سقای غم نصیبان
در دست قوم کافر تنه ایم ای برادر
بردار نزد دشمن دستی بیاری من
رفتی تو از پی آب آب ای مه جهاتاب
باید که دست خود را دیگر زجان بشوید
در وقت بینوایی بی یار و آشنایی
ای صفدر وفادار در این دبار خونخوار
هر کس جدا نموده دست برادر من
باد صبا علی را رو در نجف خبر کن
ای شهسوار بطحا از بهر آل طاها

زبسکه چرخ جفا کار و زشت کردار است
گرفته سنک عداوت بدست چون صیاد
گمان کنی که حسین شد شهید و کار گذشت
چگونه شد غم و آندوه شاه تشنه تمام
هنوز سید سجاد همچو یوسف مصر
حریم محترم مصطفی بکوفه و شام
کسی بمثل غریبان شام خوار نشد

کسی نگفت که این دل شکسته بیمار است
 بوقت خواب که چشم سکینه بیدار است
 پهای تخت یزید پدید غدار است
 سر رقیه بخششی پهای دیوار است
 تاز فرق حریم رسول مختار است
 همیشه رأس شه تشنه لب در آزار است
 چگونه بر لب وی خیزران سزاوار است

بمحر دفتر (صامت) برم بنزد حسین

که این متاع گرانمایه را خریدار است

« و له ایضاً »

بدرد معصیتش اشک دیده درمانست
 همیشه اشک محبان بفکر طوفانست
 بخاک عاریه افتاده عور و عریانست
 هنوز توسن اعدا بکار جولانست
 فتاده بیسر و صد پاره در بیابانست
 کوفیان لعین با وجود مهمانست
 کسی نگفت که این تشنه لب مسلمانست
 نگفت آل علی مستحق احسانست

ز شرح ماتم مظلوم کربلا (صامت)

همیشه خون جگر و درهم ز پریشانست

بهر تاراج حرم دست ستم وا کردند
 هر چه بد چادر و معجزه همه یغما کردند
 خاک اندر سر دین و سر دنیا کردند
 آتشی را که در آن مرحله بر پا کردند

چو رفت کردن سجاده در غل و زنجیر
 میان بستر راحت یزید را چه خبر
 شهر شام سرانور امیر حجاز
 بجای دامن بابش بکنج ویرانه
 بشام کعب نی و سنک و خاک و خاکستر
 گهی نیزه گهی در تنور و گاه عطشت
 سربکه بر همه کائنات سرور بود

کسیکه در غم شاه شهید گریانست
 عزای خسرو لب تشنه کی رود از یاد
 تنی که بر سر دوش رسول ماوی داشت
 بجای غسل سر نهش شاه تشنه جگر
 صبا بحضرت زهرا بگو که نعش حسین
 کسی ز شربت آبی نکرد یاری او
 گلوئی خشک سرش از بدن جدا کردند
 دل کسی به یتیمان آن جناب نسوخت

کوفیان چون بصف ماریه غوغا کردند
 هر چه بود از زرو خلخال بغارت بردند
 نقد ایمان پی ده روز جهان داده زد دست
 تا قیامت نکند اشک محبان خاموش

آتش اندر حرم شاه چگر تشنه زدند	اهل بیتش همگی روی بصحرا کردند
یکطرف جای کفن کردن نهش شهدا	بهر جولان فرس ظلم مهیما کردند
یکطرف عارض نیلی بین هر خاری	دل افسرده یتیمان حسین جا کردند
شمر بر خنجر شاه شهدا خنجر زد	خواهرانش همه از دور تماشا کردند
بس نبود اینکه لب تشنه بریدند ز تن	بسر نیزه سر زاده زهرا کردند
بسکه دیدند غم و درد که هر دم صدبار	هرک خود زینب و کثوم تمنا کردند

شکر این منصب عظمی که لب صامت را
بعزای پسر فاطمه گویا کردند

«ز بانجنان زینب خاتون علیها السلام»

ایراد چیست حالت در تب و تابی هنوز	کرده سیرابت کسی با تشنه آبی هنوز
از هجوم ابتلا ای نوح طوفان بلا	غوطه و زچون ماهی بسمل بگردابی هنوز
در میان قتلگه بنهاده سر بر سجود	باز در ذکر خدا و فکر محرابی هنوز
جای دوش مصطفی و روی بال جبرئیل	زیر خار و خارها غلطان بخونابی هنوز
سر زیر تیغ دشمن چشم سوی خیمگاه	در خیال زینب و غمخوار احبابی هنوز
گشته باقوت لببت ای تشنه لب چون کهر با	ایگل سرخ از عطش هم رنگ مهتابی هنوز

(صامتاً) از اشک چشم و آه عالم سوز تو

شد جهان در آب و آتش غرق در خوابی هنوز

«هر ژبیه شاه خراسان علیها السلام»

چو شماه طوس در ملک خراسان	ز سوز زهر شد حالش پریشان
دل پر اضطراب و چشم گریان	زبان حال می فرمود نالان
الهی یا الهی من غریبم	بغربت بی پرستار طیبم

ز احوال من و این قلب پر خون
دم مردن بغربت چون کنم چون
بغربت بی پرستار طیبیم
ز زهر جان گزا قلبم کبابست
بغربت کوکب بختم بخوابست
بغربت بی پرستار طیبیم
بشهر طوس بی یار و هوا دار
هرا نبود انیس و مونس و یار
بغربت بی پرستار و طیبیم
که شد زخم درونه بی نهایت
ز مأمون میکنم با تو شکایت
بغربت بی پرستار و غریبیم
در این کشور همد کاری ندارم
غم بسیار و غمخواری ندارم
بغربت بی پرستار طیبیم
بخاک طوس مانده پیکر من
تقی نور دو چشمه-ان تر من
به غربت بی پرستار طیبیم
فرستم در وطن با چشمه گریان
سر قبرم بیسا با آه و افغان
به غربت بی پرستار طیبیم
بمعصومه بگو با آه و زاری
خبر از حالم اینخواهر نداری
به غربت بی پرستار طیبیم

تو هستی با خبر ای حی بیچون
الهی الامان از جور مأمون
الهی یا الهی من غریبیم
دلیم بهر وطن در اضطرابست
بی-الینم اجل اندر شتابست
الهی یا الهی من غریبیم
مرا کرد از وطن مأمون خونخوار
بوقت مردن از بیداد اشرار
الهی یا الهی من غریبیم
چه کردم من مگر غیر از هدایت
ندارم چون کسی بهر حمایت
الهی یا الهی من غریبیم
خدایا جز تو من یساری ندارم
به غیر از چشم خونباری ندارم
الهی یا الهی من غریبیم
بخشت بی کسی باشد سر من
نباشد وقت مردن بر سر من
الهی یا الهی من غریبیم
ندارم قاصدی تا از خراسان
بگوید با تقی کی مونس جان
الهی یا الهی من غریبیم
عباسوی مدینه رو زیاری
که بنما در عزایم اشکباری
الهی یا الهی من غریبیم

کسی نبود کند بر پا عزایم	زند بر سینه و سر از برایم
بیند در غریبی چشمهایم	سوی قبله کشد از مهر پایم
الهی یا الهی من غریبم	بفربت بی پرستار طیبم
درین از راه دور و عمر کوتاه	بیالینم اجل آمد بناگاه
چو(صامت) چشم گریان با غم و آه	برای دوستانم مانده در راه
الهی یا الهی من غریبم	بفربت بی پرستار و طیبم



بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

(جلد ششم)

دیوان صامت بروجردی رحمة الله علیه

اشعار مصیبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« مسقط در ستایش پروردگار »

اول ایجاد چون خدای تعالی	کرد پدید از قلم چو صورت اشیاء
گفت قلم بهر وصف ایزد یکتا	ای ز صفات تو ذات پاک تو پیدا
در دل هر ذره قدرت تو هویدا	
هر کسی از چاره دست وی شده کوتاه	سوی تو آورده روی در گه و بیگه
جمله ترا بنده گر گدا و اگر شه	علم تو چون قدر تو ز عیب منزله
قدر تو چون علم تو ز نقص میرا	
نیست کسی را بکنه معرفت بی	مرغ نفس روز و شب بگفتن باحی
کرده بتن آشیان قرب ترا طی	جلوه حسن تو گر نتافته بروی
روح بزندان گرفته بهر چه ماوا	
مخزن عقل هر آنکه شد ز گهر پر	کرد بصنع خدائی تو تفکر
در عجب ابلیس شد ز عجب و تکبر	در شب معراج گفت بهر تحیر
آدم خاکی کجا و عالم بالا	

هر که براه محبت تو قدم زد دولت جاوید جست و عزت سرمد
کار مجاز از حقیقت تو مؤید عشق اگر از تو نیست بهر چه نبود

هیگل مجنون جدا ز هیئت لیلا

هر که شد اندر حریم قرب تو محرم شاهی او شد بکائنات مسلم
نسل بنی آدم از تو گشت مکرم گرنه تورا بتگرد بقلب آدم

سجده بآدم کند ملائکه ؟ حاشا !

دانش کونین در صفات تو قاصر نیست کسی را بجز تو یاور و ناصر
بود ازل را وجود تست معاصر قصد عبودیتت چهار عناصر

خاصه معبودی و تو قادر و دانا

قهر تو اهل غرور را شده ناکب مهر بچنگ سپهر زامر تو راکب
سیر فلک را مشیت تو مراکب جلوه شمع شهود هفت کواکب

شاهد بکثائی تو شاهد بکثا

نیست بقصد جلالت تو رسیدن حضرت جبرئیل را مجال پریدن
راه تو رفتن خوش است در روی تو دیدن در شجر از جلوه تو گاه بریدن

اره خجل سد ز طاقت زکریا

طوطی شیرین سخن شکر شکن از تو بلبل شیدا بگل کند سخن از تو
بوی سمن از تو عطر یاسمن از تو صانع صنعت گری که در چمن از تو

سوسن اسود شگفت ولاله حمراء

طره سنبل زتاب جعد تو پر چین سوی تو نرگس گشاده دیده حق بین
روی شقایق ز جام شوق تو رنگین معنی توحید تست لفظ رباحین

گر خط رباحان سبز میشود افشا

گلشن ایجاد را ز حکم تو رونق لاله بسیر چمن ز وصل تو ملحق
مست مدام از شراب لعل مروق مصدر اسرار تست ذکر انا الحق

کز لب منصور غنچه میشود انشا

نرگس شهلا بطرف باغ چو زنبق
برده چو سرو سپی زحسن تو رونق
هست تنای تو در شکوفه معلق
از بی تعظیم تست بید معلق
خم شده در باغ ایستاده بیک پسا
آنچه که مرعی بود بکشور امکان
جمله در اوصاف ذات تست فناخوان
منبل آشفته همچو زلف چلیپا
قلب معارف بداغ مهر تو مخزن
طالب دیدار تست شیخ برهن
دیده حیرت شده است نرگس شهلا
خاتم مهر تو مهر کرده لب گل
غرقه بسیلاب شبنم است قرنفل
حسن ترا می کند اشاره به بلبل
گل به شکر خنده و شکوفه بایما
دیر و حرم در پناه لطف تو آمن
صانع کونینی و خدای مهیمن
محض پرسش توئی ز معبد ترسا
فیض تو جان را مدد اگر ترسانند
درک صفای تو هشت خاک چه دانند
قوله تورا نطق عقل کل نتواند
پسا همه حکمت بسلا نعم نعم ولا
دولت لطف تو بهتر از همه دولت
وا اسفا نزد حضرت ز خجالت
فضل تو اسباب فیض و دولت و ملت
غرق گناهیم در سراچه غفلات
بی خیر از خود چو باده خوار ز صیبا
هرچه بود عیب و نقص از همه پاکی
در بر تو ماسوی کم از کف خاکی
عین بقا عاری از فنا و هلاکی
با تو محاکم کی از محاکمه پاکی
با تو محاسب خود از حساب چه پروا

این هنم آن مستمند عاصی حیران
منحرف از راه و رسم مذهب و ایمان
صدر نشین سریر غفلت عصیان
دل بتو مشغول گشته نفس بشیطان
نقد عمل از میانه رفته به یغما
مهر جهان ذوق بندگی زدلم برد
گشته ز صاف حیات قسمت ما درد
گفت چه بادام چشم بود چه زیبا
قامت جان خم بزیر بار غم بست
منتظر لطف های دم بدم تست
بی پرو بی بال صیدی از حرم تست
چون دیه با عاقله است از کرم تست
دادن کالا به شخص گمشده کالا
نور نقای تو شمع بزم فروزم
ای غم روی تو هونس شب و روزم
چون تو پسندی که من بحشر بسوزم
قهر تو سرمایه رضا است هنوزم
مدعیان هر طرف کنند تماشا
نار جهیم و شرار دوزخ سوزان
جنت و حور و قصور و کوثر و غلمان
چون تو رضائی که من بدوزخ سوزان
در بر من هست بارضای تو یکسان
سوزم هر دم بزیر سایه طلوی
بر رخ هر کس دری ز لطف گشادی
اول و آخر بجز تو نیست مرادی
گر بشنا نمی رسیم و تو شادی
عین تمنای ما است ترک تمنا
صاحب احسان خاص و لطف عمیمی
نیست بخوان کرم بجز تو کریمی
رازق و رحمانی و رؤف و رحیمی
هبد اشیا معید عرش عظیمی
خالق سبحانی و حکیمی و دانای
رسم خدای بود با سم تو شامل
بر همه کس کوه کوه فیض تو نازل
حی و سمیع و بصیر و عالم و عادل
قادر و قیوم و فرد و وتر و توانا

دست دعائی ز روی صدق بر آرد
روز قیامت ز دیده اشک بیارد

گرچه فتنه زناار معصیت از پا

مولودیه و منقبت فخر عالم (ص)

فصل ربیع است ایبت حبشی خال
خسرو فرورد از بلندی اقبال
صفحه گیتی گرفت با فر و اجلال
مرغ سلیمان گشود بهر طرب بال
ساده رخا گوش ده بنغمه داود

حطه غیرا بلون گنبد خضرا است
غیرت جنت تمام ساحت دنیا است
نالہ بلبل بشاخ گل طرب افزا است
سوی تماشا بیچم که گاه تماشا است
ساز غم روزگار را هله بدرود

کرده هلا رخ دو نعمت متوالی
موسم اردیبهشت ماه جلالی
آمده مولود شمس مجدد و معالی
ختم رسل مقتدای دانی و عالی
فخر سبل عقل کل محمد محمود

شاه قریشی نژاد و هاشمی افسر
سید بطحا شرافت و مدنی فر
میر لعمرك سریر یاسین مظهر
سرور اسری مقام طاها منظر
باعث ایجاد هر چه مخفی و موجود

ملك نبوت بسعی حضرتش آباد
کشور دین را از اوقوی شده بنیاد
همچو خدا بیشریک و همسر و انباز
هستی کونین را وسیله ایجاد
خلقت افلاک را نتیجه مقصود

مسقط الرأس بخاک پاک تپامه
زیب جهان وجود و زین قیامت
صانع امکان چه شد محرک خامه
در ورق صنع حرف اول نامه
نام نکویش نوشت خالق معبود

آینه حق نهی ذات قدیم است
رحمت بی انتها و فیض عظیم است
در یتیم بحار و لطف کریم است
بر دل احباب نور طور کلیم است

در تن اعداء شرار آتش اخدود

آیت و ذات و صفات حضرت باری
در تن اشیاء چه روح ساری و جاری
از دم سیاه بهر معجزه کاری
شوق قمر کرد تا که در شب تاری
تیره کند روز خصم کافر مردود

ای شده در دفتر تو ختم رسالت
آمده از کبریای شرط جلالت
کار شفاعت بعهده تو حوالت
قرب تو را طالبیم که در همه حالت
کوی تو خوشتر مرا ز جنت موعود

ای سبب بود خلق جود و جودت
نیست تفاوت میان غیب و شهودت
زندگی کائنات جمله ز جودت
ساخت نزول وجود عرش سعودت
شاهد حق را بما سوی همه دشود

قاسم اشیاء چه دست فیض گشاده
بهره (صامت) ز فضل کرده زیاده
هم بدلم مهر تو ودیعه نهاده
هم بکفم اختیار مدح تو داده
شکر ز بخت بلند طالب سعود
«سمط غرا در شرح حدیث کساء»

بشنو اگر هست بسر شور تولی
کز لطف خداوند تبارک و تعالی
بر آل کساء داده چنین رتبه والی
واندر سر ایشان بنهاد افسر لولا
تا فاش شود در نظر بنده و مولا

کاین سلسله را شیوه فضل است مسلم
شد راوی این نغز خیر دخت پیمبر
فرمود که ای طاهره طهر مطهر
برخیز و کسای پدر خویش بیاور

آوردم و در زیر عبا گشت هستر
آنگونه که در ابر نهان نیر اعظم

آنگاه حسن شد ز در حجره نمودار
با فاطمه بسرود که ای مام وفا دار
برشاهه رسد رایحه احمد مختار
شد هادی وی فاطمه بر سید ابرار

بگرفت از آن کعبه تحقیق حسن بار
باخته رسل زیر کسا آمده همدم
آمد ز در آنگاه نینگ یم عرفان
مستفسر آن رایحه دوز سر احسان
شاه شهدا واسطه عالم امکان
رخصت طلید از نبی و خرم و خندان
بنشست بدامانش چون گل بگلستان
بجا کرد در آغوشش چون سکه بدرهم
پس شیر خدا ما حصن سوره و الطور
آمد بدر حجره علی خرم و مسرور
کش خوانده بتمثال خدا نور علی نور
از نکبت آن بوی سبب جست بدستور
با صدر امم زیر کسا آمده مستور
شد شاد شه ابطحی از وصل پسر عم
خاتون قیامت چه بایشان نظر انداخت
نزد پدر از شوق کسا پرده بر انداخت
شد داخل آن حلقه وزان حلقه در انداخت
نور رخشان شمشه تا عرش معظم
آن لحظه بسکان سما غافل افتاد
از مصدر عزت ملك العرش ندا داد
این پنج نبودند اگر باعث ایجاد
نه بود قلك نی ملك و عالم و آدم
پس روح الامین اذن طالب کرد ز داور
کی واسطه واجب و ممکن چه شود کبر
آمد بزمین سود جبین نزد پیمبر
جبریل ایای تو نهاد زیر کسا سر
رخصت چو ز سلطان رسل کرد میسر
پیوست بایشان چو یکی قطره که با یم
تا گردش ایام چه در مد نظر داشت
از خستن دندان نبی چشم گهر داشت
وز خصمی این پنجتن آخر چه بسر داشت
بشکستن پهلوئی بتولش بنظر داشت

از فرق علی آرزوی شق قمر داشت
پس کرد حسن را ز چهره و خونی جگر از سم
شاه شهدا را بهوا خواهی اشرار
در کرب و بلا پرده در آ نوادی خونخوار
آواره نمود از حرم احمد مختار
از مرگ جوانان و غم یاور و انصار
وز داغ علی اکبر و عباس علمدار
چون عرش برین کرد قدش را زالم خم
ببرید سرش را ز بدن شمر به بیبک
آمد بسلام تن آنکشته صد چاک
میکرد نبی نوحه و هیر بخت بسرخاک
میکفت که ای روشنی انجم و افلاک
کشتند ترا تشنه لب و دل بد و صد غم
لیبک کنان جست زجا آن تن بی سر
افشاند سرشک بصر و کرد فغان سر
کاورده مرا امت بیبک چه بر سر
کردند ادا اجر رسالت همه با هم
بعد از تو زحق تو رعایت نمودند
اهوال مرا دست بتاراج گشودند
مردان مرا طعمه شمشیر نمودند
معجز ز سر زینب و کلموم رهودند
بر داغ من از کشتن اطفال فرودند
ببریده شد انگشت من آخر پی خاتم
پس فاطمه از بهر شکایت ببر باب
کی باب بین حال حسین من بیتاب
از خون جگر کرد بدامن گهر باب
این بود جزای من و حق تو ز احباب
کانخر جگر تشنه و عطشان بلب آب
کردند جدا سر ز تنش دیده پر نم
اذنم بده ای باب که با دیده خونین
فرمود چنین فاطمه را ختم نبیین
از خون حسین گیسوی خود سازم رنگین
تو پنجه و گیسو بنما رنگ نگارین

تاسرخ کنم ریش خود از خون من غمگین

(صامت) مزن اینقدر بجان شعله ماته

(در مدح حضرت امیر المؤمنین ع)

ساقی ز جای خیز فصل بسیار شد چون طلعت نگار عالم نگار شد

می ده که جیش دی اندر فرار شد بر تخت سلطنت گل استوار شد

گلشن طرب فزا چون روی یار شد

جیش فرح نمود تسخیر هفت خط

یا قوت جهان من بساقوت جان بسیار

آرام جان من آرام جان بسیار

جان جهان من جان جهان بسیار

حیز و پیاله را پر کن ز خون شط

جوهر فروش عقل بنگر روان برخش

سطح زمین تمام مانا بود بدخش

شد پیکر سمین در انتظار بخش

هنما بجان دوست ما را ز دیده خط

بشنو ز گلستان فریاد بلبلای

هر یک زهر طرف افکنده غلغلی

جا کن بطرف باغ در پای نوگلی

خوکن بیک دلی از سر بنه غبط

هامون و باغ چون قصر خورنق است

منصور غنچه را ذکر انا الحق است

مسارا بفضل گل عهدی موثق است

گیریم خامه ساز سازیم خامه خط

پس ابتدا کنیم در مدح شیر حق شاهیکه شد سبب بر خالق ما خالق

دارد بجز نبی بر ماسوا صبق جوید عطارد از بهر تناس رقی
طوبی شود قلم ارض و سما ورق
توان ز وصف او نوشت نصف خط
شاه ملک خدم ماه فلک جناب مسند نشین شرع مفتاح کل باب
بر کل جن و انس بر جمله شیخ و شاب هم مرجع الانام هم مالک الرقاب
زینت ده تراب یعنی ابو تراب
هم سایه نشاط هم باعث نشاط
نه اطلس سپهر عطف سرادقش قتل مارقین سوزان سقاقتش
مخروبه مطبخی است از قدر خافقش صدق و صفا نپان اندر تصادقش
نبود روا که خواند مخلوق خالقش
خلاق و خلق را گنجیده در وسط
فرزین عزم را روزی که زین کند در عرصه نبرد رو بهر کین کند
کل جهات مات از کفر و دین کند بر بوق و سواز پر چین چین کند
بر شاه و بر و زیر رواز کمین کند
دوران بدست اوست چون مهره وسط
ای حصن دین حصین از دست تیغ تو حلال مشکلات نطق بلیغ تو
فیاض بحر و کان کف فریغ تو طفلی است عقل کل نزد نشیغ تو
چون روح در مشام شطر نشیغ تو
بوی تو جانفز است چون باده در فرط
ای دست ذوالجلال ای نور لایزال در حیرت چرا با این همه جلال نه
ماندی تو در بچف آسوده بی هلال تا شد بکر بالا از لشکر ضلال
بی سر حسین تو بسا محنت و کلال
اعدای او تمام در عشرت و نشاط
یک تن نبرد جان ز آن دشت هولناک گوئی که ابن سعد از حق نداشت بسا کعبه

کرد عثرت تو را از تیغ کین هلاک تنها نشد حسین غلطان بخون و خاک

هر گوشه گلرخی گردید چاک چاک

هر جا سمنبری افتاد سبز خط

شاهها جهان چنین کی بی حساب بود بر عثرت رسول کی ظلم بساب بود

شط فرات اگر غلطان ز آب بود در دیده حسین موج سراب بود

سیراب وحش و طیر و دل از کباب بود

عطشان شهید گشت آخر بنزد شط

زوبه بقتل شیر شاهها دلیر شد بی «ر» حسینت از شهر شیر بر شد

ظلمی بزینبت از چرخ پیر شد کز جان و از جهان یکباره سیر شد

در دست شامیان زار و اسیر شد

اندوه وی گذشت ز اندازه شطط

ای دهر این چنین رسم وفا نبود ای آسمان ستم اینسان روا نبود

این ظلم بر حسین بالله بیجا نبود از روی مصطفی چونت حیا نبود

این انتقام اگر روز جزا نبود

(صاعقه) چه میگذشت بر ما از این سخت

« در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام »

مه شعبان گذشت و گشت عیان پیک ماه مبارک رمضان

ای غزل خوان من غزل برخوان غزلی تازه و بما مستان

شو بر غم حسود باده گسار

کو چنان عمر و گو چنان اقبال که دگر باره در مه شوال

ز غم روزگار فارغ بال به نشینیم خرم و خوشحال

صوم خود را ز می کنیم افطار

دو سه روزی بروزه مانده که باز خم شود قامت ز بار نماز

حالی از پی کاوخ انداز ساغر می بگردش آور باز

تا ز کز افکنی مرا يك بار
آن چنان مست کن مرا از می
که شود صوم من بهستی طی
می بساغر بریز پی در پی
با دف و عود و بریط و بانای
با به و زیر چنگ و موسیقار
نه می دخت رز بود غرضم
سستی آرد بدرک ما فرضم
که برد جوهر و نهد غرضم
کاهد از صحت و دهد مرضم
جای اقبال آورد ادبار
خواهم از آنمی که کرده خدا
عارف و عامی از طریق وفا
به می حب حیدر کرار
علت غائبی جهان وجود
هر وجودی زجود او موجود
وصی خاص احمد مختار
چمن آرای گلشن وهاب
شرف خاک و باد و آتش و آب
زینت افزای منبر و محراب
مردم دیده اولوا الالباب
موج دریای قدرت احدی
نمک خوان نعمت ابدی
نهر نخل هیئت صمدی
تحفه زاکیات لم یلدی
باد دایم بآن جناب نثار
ای ولی خدا خدائی کن
در جهان کار کیریائی کن
یعنی از غیب خود نمائی کن
از مہمان گره گشائی کن
روبهان جمله گشته شیر شکار
کربلا بر حسینت ایسرور
که لب خشک با دو دیده تر
تنک شد آن قدر ز جور قدر
شد ز شمشیر شمر دون پیسر

داد رس بهر وی نبد دیار
هرچه گفت ای ستمگران رحمی
میدهم بهر آب جهان رحمی
کس چومن نیست درجهان رحمی
سنگ خون گریه از چنین گفتار
لیک بر شمر دون نکرد اری
گرچه آهش بسوخت هر جگری
یا عالی گر تو داشتی خبری
همچو (صامت) مدام نوحه گری
بود کار تو تا بروز شمار

« در مدح حجت الله عجل الله تعالی فرجه »

گرفت لشکری باز روی کیهان را
خبر دهید ز آشوب دهر مستان را
نمود طی ورق عشرت گلستان را
که تا پذیر شوند آفت زمستان را

بدفع زحمت وی رونق شبستان را

دهند از می و نی بانوا بچنگ و رباب

ربیع و صیف و حریف تو شد بغفلت صرف
که از حیات بهندیم با حریفان طرف
غنیمتست بفصل شتاء موسم برف
بیار ساقی گلچهره طرفهای شگرف

از آنمی غنی و از تصور این حرف

پپوش چشم و مشو مضطرب ز بیم عذاب

چوتار زینت و بود عمل بهم بسته
بفن باده چرا شیخ شیشه بشکسته
بهم چولارم و ماروم هر دو پیوسته
نکرده حمل بصحت چگونگی دل خسته

قلوب ما ز کل جهات وارسته

ز جام پیر خرابانیمان شدیم خراب

مرا که بود از این پیش جان زان نومی
کنونکه مهر سعادت زمشرق امید
ز شرب این میه اصلا نبود خوف و عید
ز عون فالق الاصباح رخ نمود دمید

که چون ولادت سعد امام عصر رسید

مرا چه بآک زانندیشه ثواب و عقاب

سمی احمد امی ولی ایزد پاک
ز خاتمیت انباز سید اولاک
قوام هستی ایجاد و انجم افلاک
بمهدویت موصوف در سراچه خاک
معین دین و دل و باعت نجات و هلاک
که حرف مجملی از وصف اوست چار کتاب
خدیو خطه امکان امام عصر زمان
ظهور هستی مطلق خلیفه الرحمن
شریک قرآن هادی انس و رهبر جان
بروز وحدت واجب نتیجه امکان
ز روی اوست هویدا بقلب اوست عیان
صفات ایزد و علم مهیمن وهاب
ولی امر خداوند مهدی موعود
بهم زننده قانون ارمنی و یهود
نظام دهر وصی محمد محمود
بهر چه هست پدیدار در جهان وجود
دلیل راه بحکم یگانه معبود
کفیل رزق باهر مسبب الاسباب
کف کفایت او کافی طریق سؤال
فنا کننده شیطان کشنده دجال
بیان شافی او مشکلات را حلال
مخرب بلد کفر و شرک و بغی و ضلال
بحفظ سلسله عقل رهبر ابدال
بنظم رشته توحید سرور اقطاب
حکیم گوید و اینست کار عقل بصیر
کنون چه گویم در حق آن سپهر سریر
که نیست ماهیت شیئی انقلاب پذیر
که چون خداست بتکوین کائنات خیر
اگر کنم بخدایش شبهه زین تقصیر
هزار بار اتوب الیک یا تو اب
شهنشها نظر مرحمت بما واکن
بیا بمسند شرم محمدی جا کن
ز زنگ شرک دل خالقرا مصفا کن
ز انتظار پر آور دگر دل احباب

توپشت پرده غیب و جهان کون و فساد
 شد از فساد مهیبای سستی بنیاد
 بین تعدی فرعونیان ذوالاوتاد
 تمام بی خیر از ربک لب المرصاد
 تعال با العجل ایهادی سبیل رشاد
 بزن به پیکر ایشان شراره سوط عذاب
 نگاهداری دین در کف اندرین اوقات
 کرا تراست ز قبض حدیده محمات
 کنند دعوی دینداری و بجانب فرات
 عصاة امت جد تو ای ستوده صفات
 بروز جمعه و هنگام ظهر و وقت صلوة
 غریب و تشنه حسین را کشند بر لب آب
 نبودی آنکه ببینی چگونه بیکس و فرد
 عزیز فاطمه عطشان بشامیان رو کرد
 که ای گروه زایمان گذشته نامرد
 مرا باین همه داغ و فراق و محنت و درد
 سه حاجتست تمنا در این زمان نبرد
 اگر کنید اجابت مرا ز راه صواب
 نخست آنکه برای خدا دهیدم راه
 کزین دیار ، درد و فغان و ناله و آه
 من ستمزده با عترت رسول خدا
 برم بشهر مدینه بچند خویش پناه
 دوم ز تشنگی ام شد جهان بدیده سیاه
 کنیدم از کف آبی علاج قلب کباب
 سوم اگر نشود این دو مطلب حاصل
 کجا رواست بیک کشته یک جهان قاتل
 بآب رحم سرشته است گر شمارا گل
 شده است کار من از زندگی دگر مشکل
 چه میکنید مرا بیگنه چنین بسمل
 برای کشتن من یک بیک کنید شتاب
 به حاجت سیم آن گزیده یزدان
 سپاه شام به بستند عاقبت پیمان
 ولی وفا نمودند لشکر عدوان
 به تیر و تیغ و خدنگ سه شعبه و پیکان
 بسنگ و چوب و عصا و عمود و نونک سنان
 زدند آنقدر از هر طرف که شد بیتاب

بجای دوش نبی بر سر زمین جا کرد
 عزیز فاطمه بر روی خاک ماوا کرد
 مکان بسینه او شمر بی سرو پا کرد
 ز قلب خیر نسا صبر و تاب یغما کرد
 سرشک دیده (صامت) روان چو دریا کرد
 نمود عالم ایجاد را تمام خراب

« در مدح قاسم بن الحسن ع »

باز شد اسپهبد فرورد را پادشاه رکیب
 برد افسر از سردی در نهیب بایک نهیب
 هدهد باد بهاری با نشاط و فروزید
 بر سلیمان حسین آمد عبیر افشان ز جیب
 شاهد گل بود متواری دوروزی از حجیب
 باز بهر چهره آرائی عیان شد از حجیب
 میزند ببقاره بر چین و خطا تل و دمن
 خاکستان را بود خاصیت مشک ختن
 اینکارا گرسری داری سوی سرو چمن
 هان پر پرویا سمن بویا بچم سوی چمن
 تا ز شوق مدح داماد حسین شیل حسن
 تو کنی ملک و مالکرا و اله و من شیخ و شاب
 سیزده ساله سلیل مجتبی قاسم که هست
 هر چه هست از پیش و کم خورد و کلان بالا و پست
 راه پیما از طفیلش از عدم شد سوی هست
 هم چو جد و باب خود بزدانشناس حق پرست
 بخشش وی گریه گیرد روزی از ابلیس دست
 گردش بردا سلاما صدمه سوزان شهاب
 صفوت آدم دراز پنهان چو انقاس مسیح
 صدق ابراهیم از او پیدا چه اخلاص ذبیح
 تالی ایوب اندر صبر چون یوسف صبیح
 ثانی یعقوب در حلم و چون احمد ملیح
 چابک و جلالک ودانا و جوانمرد و فصیح
 فخر جده مظهر جد مونس عم جان باب
 نوجوانی سرو قدی سبز خطی پردلی
 گلرخی نسرین عذاری مه جبینی مقبلی
 فتنه هر انجمن غارت گر هر محفلی
 کرده خلق وی خدا از خوشترین آب و گلی

در زمین تربیت ندادیده چون وی حاصلی
دیده دوران زروع خاک و باد و نار و آب
متصل با دوحه کنت نبیاً ریشه اش
متحد با مسمت جام من عرف اندیشه اش
باده از خمخانه توحید اندر شیشه اش
جبر ایمان کسر او مان چون نیاکان پیشه اش
پر دلی شیری ز شیران سواد پیشه اش
صولتش از دیده شیر فلک بر بوده خواب
بر طبرخون لبش چشم و شفای هر علیل
خنده اش سر چشمه فیها نسیمی سلسبیل
در مهابت ببیدیل و در شجاعت بی عدیل
خود یتیم و مام چار و هفت آبارا کفیل
او ذبیح و کربلا کوی منی عمش خلیل
مادر وی هاجر دل خسته بیصبر و تاب
بر حسین در کربلا چون شش چهره انگدید
سوی خونخواری خیال کوفی دل سنک دید
یکطرف در جانفشانی فرقه یکرنگ دید
بار هستی را بدوش خود کشیدن تنک دید
چاره اندوه دل را منحصر در جنگ دید
لیک نام در جدل از رخصت عم کامیاب
گشت در بحر تفکر غوطه ور اندر خیم
تا بیادش آمد از تعویذ بساب محترم
در بر عم گرامی برد آن میمون رقم
شاه گفت ایسر نوخیز بیابان الم
صبر کن تا حجله عیش تورا بندم بهم
حال کاندرا این زمین داری بقتل خود شتاب
گفت قاسم دیده گریان که ایجان عمو
بامن برگشته کو کب حرف دامادی مگو
گرد بود لایق عمو جان سخت دارم آرزو
تا بیابیت سر نهیم در حشر گردم سرخ رو
از عم بی یاریت آمد مرا جان بر گلو
نی بدل مانده است طاقت نه بجان مانده است تاب
کرد چون شهزاده آزاده رواندر جدال
چار بود ازرق از شه شیری شد پایمال
سالخوردی هم چو ازرق زان جوان خرد سال
گشت بیسر آن گهی آن نار قهر ذوالجلال

رخنه اندر کاخ کفر افکند و بر گشت از قتال
همراه فتح و ظفر در نزد شهبان بو تراب
شاه بهر خلعت قاسم در آن فتح و ظفر
بر سپاه کفر سبط شیر یزدان حمله ور
آفتاب بر جسم آن رعنا جوان کاورد بر
پیکر وی چون هم او توسن وی چون عقاب
شیبۀ این سعد زد بر سینه پاکش سنان
کی عمو در باب قاسم را که از جور خسان
تا گردیده است جان از جسم صد چاکم روان
چون بتیمم پا بیالینم بنه بهر نواب
شاهرا از ناله قاسم برید از چهره رنگ
شد بروی نعلش نو داماد وی مغلوبه جنگ
پیکرش شد پایمال فرقه بی نام رنگ
شد دل صامت چو قلب مصطفی از غم کباب

«فخر در مداحی اهل بیت عصمت علیہ السلام»

تا بود جان در بدن یاد ردهن نطق مقال
فیض این منصب زینچو نشد نصیب ماه و سال
روز و شب مداح اولاد رسول بیهمال
منت ایزد را که میمون و مبارک گشته فال
مهر گردون فضایل اختر برج کمال
خضروش اکنون با بزند گانی برده ام بی
دو کیمیت حق شناسی گرم جولانم پیایی
یعنی از مدح رسول هاشمی باعترت وی
زندگانی ابد بخشید حق لایزال
گر بشکمیل اصول خمسه ام باشد تزلزل
بر ولای حیدر و آتش زدم دست توسل
تا ببخشند در صف محشر خدای لایزال

گرچه از عصیان حریفی نیست اندر نشأتینم وز گناه روسیاهی شهره اندر خاقینم
چونکه خاک آستان شهریار عالمینم چونسك كوی عزیز حضرت زهرا حسینم
ایمن از حشر و جزا و نشر و میعاد و سؤالم

یادم آمد موسم جامدادن دلیند زهرا آن زمان کافتاد از زین بر زمین مظلوم و تنها
دست و خنجر شمر بیدین شد بقتل وی مهیا بر زمین بنهاد بازار چین در شکر یکتا
گفت کایصبح تمنای من و شام وصالم

شکر الطاف تو یارب چونکنم با این سعادت کز وفا کردی نصیبم عاقبت فبض شهادت
کردم از خون گلوی خود و صومهر عبادت بذل جان تا بود ما را بوده دایم رسم و عادت
نی ز ترك سر بود اندوه در دل نی ملاله

من از آن روزی که بر کف سر گرفتم پهر سودا از تو در عهد الست این روز را کردم تمنا
گر شود سر تا پا جسمم نشان تیر اعدا یا که بغسل و کفن مانند آنم بیسر بصحرا
هر چه دردم بیشتر باشد فزوتر انفعالم

گر هم یبارد بسر شمشیر چون ابر مطیرم جمله را در ادعای دوستی منت پذیرم
وز دم چو گان تسلیم و رضایت سر نگیرم نیست جز یاد وصال آن روزی در ضمیرم
نیست جز سیر جمالت ذکر و فکری در خیالم

چون سمند در هوایت گر کنم منزل در آتش یا کنم هر ساعتی صد بار از تاب عطش غش
تیر باران حوادث را تنی دارم بلاکش لیک هستم از گناه شیعیان خود مشوش
ساز فارغ در قیامت زین ملال ای ذوالجلالم

و عده کردم تا فدا سازم بر اهت از وفاسر در زمین مکرر بلا گرد در اصد پارم پیکر
این من و این مکرر بلا این کوفیان تا تیغ و خنجر این سرو این پیکر من با جراحات مکرر
گر بگویم و رنگویم خود تو آگاهی ز حالم

این گلوی اصغر شش ماهه و آن نوك پیکان این عروس قاسم و آن نه چنگاه و خاک میدان
این دو دست حضرت عباس و آن شمشیر بران این علی اکبر و آن حالت لیالی گریان
این فغان کودکان آن ناله اهل و عیالم

این تن تنهامن و آنکوفیان و آندلیری
 اینزه شام خراب آنزینب من آن اسیری
 اینزنان بی پرستار من و آندستگیری
 اینغل و زنجیر زین العابدین باین حقیری

این سه اسب جفا اینجسم در خون پایمالم

آنره شام خراب آنکودکان مضطرم
 آن نگاه مردم نامحرم و اینخواهر من
 آنره بازار شام آنعترت غمپرور من
 آن یزید و شرب و چوب خیزران و اینسر من

این سرشك دیده های صامت بشکسته باله

«در مدح حضرت موسی ابن جعفر (ع)»

ای زشور نشئه دنیای فانی سرگران
 از جهالت سودرا بنموده سودا بازیان
 سرگران از ساغر سودای صهبای جهان
 بشنوی تا الرحیل همرهان از کاروان

کن علاج و گوش هوش خویش ازرنج اصم

چند روزی داده مهلت ز امتحانت کردگار
 که سوی تفویض میرانی سمند اقتدار
 میزنی بر بام گردون گاه کوس اختیار
 میکنی گه دیل سوی جبرودر پایان کار

نیک و بد را مینهی در گردن جفا القلم

آنکه داند از طبیعت اصل بود کن فکان
 حرق را از نار بیند غرق از آب دران
 میکند انکار صنع کردگار لامکان
 قطعا از آهن و از معددهضم آب و نان

گو بهمال از خواب غفلت چشم را از کسبم

پس چرا شد آتش سوزان گاستان بر خلیل
 نامد اسمعیل از تیغ خلیل از چه قتیل
 موسی عمران نشد بهر چه غرق رود نیل
 در نجات یونس از بطن سمک بر گو دلیل

یا لها اذعان بایجاد خدای ذوالنعم

صنعة اللهی که دارد در همه اشیا ظهور
 آنکه دارد کبریا راسعی در اطفاء نور
 کی شود مستور چون خورشید غیر از چشم کور
 هست چون ابلیس از سر منزل توفیق دور

در وجود وی بود شایسته معنای عدم

کن علاج این غبار لغزش عمی بصر
 بهر تحصیل طریق دذهب اتی عشر
 از غوایت شو به اقلیم هدایت ره سپر
 سوی طور معرفت چون پور عمران کن سفر

شو بظلم رأفت موسی بن جعفر معتصم

حضرت باب الحوائج عبد صالح رکن دین نور چشمه مصطفی شیل امیر المؤمنین ع
قبله اسلام صاحب افسر ملک یقین پیشوای شرع احمد مقتدای راستین
فخر مکه زیب زمزم اصل ارکان حرم

شمع مصباح و چراغ دوده عبد مناف آنکه از تیغ زبان با زهره اهل خلاف
چون علی کرده بحفظ شرع پیغمبر مصاف گر نبد دانش معین موسی دریا شکاف
بود تا صبح قیامت جای او در قعر یم

پنجه الله شکش همچو حیدر بت شکن صرصر قهرش بالای جان عباد و عن
شهریار عالم امکان ولی ذوالمنن واقف پنهان و پیندا کاشف سرو علن
منبع جود و سخا سرچشمه فضل و کرم

کاظم الغیظی که حلمش کرده دین را پایدار قدرت یزدان ز ایجاد وجودش آشکار
حارث ملک و ملک فر مانده لیل و نهار مظهر ذات خدا اسرار غیب کردگار
باعث ایجاد خلق ماسوی از پیش و کم

مصدر صنم ازل دیباچه اصل قدیم در دریای امامت معنی فرع کربیم
رهبان دنیا و دین مجموعه خلق کربیم جنت موعود باقی مخزن عالم حکیم
ماه برج طارها سر سوره نون و قلم

صد چو موسی کلیم اللهش از بهر سؤال مانده حیران ربانی گوی در طور جمال
گرچه بکتامی بود مخصوص ذات ذوالجلال لیک ذات وی چو ذات کردگار لایزال
از تقرب مشتبه گشته حدوثش با عدم

در عبادت خانه « عبوری اطعنی » سالها با خدای لامکان در کنج زندان آشنا
بسته همچون شیر در زنجیر تسلیم و رضا هشت سال آن یوسف مصر شهادت مبتلا
تا زدا از دنیای فانی جانب عقیمی قدم

از شر از ظلم هارون مشتعل شد پیکرش گشت از زهر جفا کاهیده جسم اطهرش
در غریبی شد برون از جسم جان انورش نی حبیبی بد بیالین نی طبیعی بر سرش

مونس وی آه عالمسوز و اشک دمید

وقت جان دادن بسی از زندگی دلگیر بود جان شیرینش ز فکر الفت تن سیر بود
نالہ اش از یکسی بسیار با تأثیر بود کندر اندر پاو اندر گردش زنجیر بود

شد مسافر چون بجنّت زین دیار پرالم

با زبان حال می فرمود بآباد سحر کای صبا نزد رضا اندر مدینه کن کند
گو ندارد ای رضا باب غربیت نوحه گر روی بالین پدر یکدم قدم نه ای پسر
درنگاه واپسینت کن مرا فارغ زغم

داد در بغداد چون جان آن امام نامراد چارتن حمال را هارون فرستاد از عناد
حجت حق را بروی نردبانی جای داد شیعبان پاک طینت جمع گشتند از و داد
تا بعزت دفن کردند آن امام محترم

داد از مظلومی نوباوه خیر الانام زاده زهرا حین بی معین تشنه کام
شاه مذبح از قفا کز ظلم بیرحمان شام در زمین کربلا کردند جای احترام
بیکرش را پایمال سم اسپان از ستم

شمر بیدین بالپ عطشان ز جسمش سر گرفت بجدل بیدین از او انگشت و انگشت گرفت
ساربان از بند دستش بهر بند زر گرفت (صامت) از بهر عزایش خامه و دفتر گرفت
او فکند اندر مصیبت لوزه بر لوح و قلم

(در مدح حضرت امیر المؤمنین ع)

شام هجرانست ایدل دیده امید دار ای جگر خون شو زجوی دیده خونبار بار
گریه کن ای چشم چون ابر بهاران زار زار هر چه من ای ناله بالان باش و بر گوینار یار
عاقبت گشتم ز هجران بت فرخار خوار
هر زمان سازد تنمرا از یکی آزار زار

ای صبا بنما بکوی آن بت مهر روی رخصت گفتار اول ز آنمه دلجوی جوی
پس بدان گلچهره ام چون بابل خوشگوی گوی سر و قدم شد ز هجران سر و مشکین موی موی

آرزو دارم دمی زان زلف عنبر بوی بوی
کاش می بودم بیابت ایگل بیخساز خسار
تا مرا شد موی تو ای سرو سیم اندام دام در جهان دیگر ندیدم از دل خود کام کام
گاهگاهی از محبت بر از این گمنام نام قامت من چون الف بود و شد از آلام لام
صبح رویم بیمه روی تو شد چون شام شام
روز بختم چون دوزلفت شد از این رفتار تار
هر که دل بر طره عنبر منالت بست بست سوی دام از گلستان چو نظایر بر جست جست
گشته تیر نگاه تر گست تا هست هست عالمی را کرده از یک عشوه آن بد مست مست
هر که را دیدم گرفتارش نمی آریست رست
دام دلها گشته مویبت حلقه حلقه تار تار
باز تا اینجا نبود اندر بر احباب باب شد ز درد دوریت دور از دل بیتاب تاب
خشک شد از جوی چشم و دیده بر آب آب چند در غفلت کند آن تر گس خوش خواب خواب
یا شبی در کلبه ام از مهر چون مهتاب تاب
یا مرا از مرحمت درده در آن دربار بار
روز کاری بد دلم از لطفت ایدلشاد شاد نیست از آن روز گارت ایچفا بنیاد یاد
از تغافل های نازت ای ستمگر داد داد گر رخت از یک نظر داده دل مرا داد داد
خانه احسان وی تا هست هی آ باد باد
ور نداد افتد بدست حکم صاحبکار کار
شیر حق شاهیکه چون شمشیر بیرون کرد کرد رنگ سرخ سرکشانرا همچو گاه زرد زرد
تاب تیغش کرده جسم کافر دم سرد سرد بهر ابراهیم از آذر برون آورد ورد
همینردی هست او را گر شود نامرد مرد
او نهنگ بحر جنک و لشکر کفار فارس
سردی کز سروری بخشیده را اورنگ رنگ کرد با ابطال باتیغ دوسر در جنگ جنگ
دهر را بر هشر گین کرده چو گورد تنک تنک نو تیا از برق شمشیرش ز صد فرسنگ سنگ

هست شخص بی‌مالش را همی از ننگ ننگ

هست ذات بی‌مالش را همی از عار عار

ذات او تا بود ذات حضرت معبود بود از کف دریا نوالش در جهان موجود بود

هر کجا تیغ شرر بارش شرر افزود بود شد بلند از جسم و جان دشمن مردود دود

از برای دوستانش آتش نمرود رود

از برای دشمنانش هشتعل چون نار نار

ای ز نور عارضت در دیده پر نور نور در گدایی از گدایان درت مشهور هور

روزگار دشمنت را علت ناسور سور دوستداران تو در کونین ز درد دور دور

خیل غم آورده شاهها بر من بی زور زور

در تعطال تا شدم با نفس بد هنجار جبار

تا بود اندر نوشتن دال دال و دال دال تا بود از بهر مدت ماه ماه و سال سال

تا بود اندر تلون زرد زرد و آل آل تا بود مانند (صامت) گنگ گنگ و لال لال

طایر بخت میبخت گیرد از اقبال بال

نخل عمر میبغضت آرد بر ادبار باز

«در توحید و مدح ائمه طاهرین علیهم السلام»

افراخت علم پادشه گل بچمن باز فردوس صفت گشت همه تل و دمن باز

بلبل بچمن شور در افکنده چوعن باز باد سحری آمده در ملک ختن باز

وز مشک ختن کرده جوان دیر کهن باز

گلزار و گلستان همه شد احمر و ارتط

برخیز رجا ساقیکا چیست تامل بردار نوا مطربکا چند تحمل

هی ده بقدم ساقیکا چیست نسل هی ساز نما مطربکا نغمه چو بلبل

بی عیش و طرب حیف بود وقت گل و مل

کوساقی و کو ساغر و کو مطرب و بر بط

از قهقهه سر کرده غزل کبک بکپسار و زباغ رسد ناله قمری بغم سار

اندر شکرستان شده طوطی شکرخار چون بلبل شوریده خوش آهنگ بگلزار
 سارنج چو عمق بودش شور و نواکار
 از سره و سرخاب شنو طنطنه بط
 در فیض کف ابربین بخشش بی حد کز جوهری قدرت خود قادر سرمد
 پر کرد مر این حقه اغبر ز زبرجد یاقوت و در و لعل و گهر زمرد و بسند
 حق باد نگهدار جهان از نظر بد
 از چند مطرا شد و از بسکه منشط
 سوسن چومن اندر چمن حمد الهی گویاست بشکر نعم سامتساهی
 آتشاه که بخشید بجهان افسر شاهی هر ذره بچوود و کرمش داد گواهی
 چتر شهبی افراشته از ماه به ماهی
 خلاق سفید و سیه و پیر و تخطط
 اکنون ز من از نعت رسول عربی دم گویا شوم از مدحت پیغمبر اکرم
 مقصود ز ایجاد همه عالم و آدم بدر زمن و صدر رسولان مکرم
 باو او وجودش شده چون هم عدم خم
 شد عالم ایجاد یکی قطره از آنشط
 بر نعت نبی مدح علی باز کنم وصل از بعد پیغمبر چو وصی است بالافصل
 از رحمت دادار دو شاخند زیك اصل از مدحت او چار کتابست بیك فصل
 اسلام ز صمصامش پاینده شد و حصل
 نی ممکن و نی واجب بل آمده اوسط
 پس حضرت زهرا گل گلزار نبوت آنکوست به بیدای جهان لاله رحمت
 آنسرو چمان چمن عفت و عصمت خورشید حیا شمع شبستان امامت
 گر او نبود شافعه روز قیامت
 پس خامه تقدیر بچرم که کشد خط
 زان بعد حسن عامر معموره تعلیم سبط نبی و سر نبی معدن تحلیم

اول سخن حرمت و دیباچه تحریم مجموعه والامی و مقصود تعظیم
 پاتا بسراندره حق آمده تسلیم
 در صیر از آنرو زخدا یافته سر خط
 از بعد حسن هست حسین سیداخیار آرام دل فاطمه و احمد مختار
 شمع شهدا نور هدی حامل اسرار مقصود ز ایجاد بهشت و غرض ناز
 قنديل ملك را همه در بازگش باز
 جبریل امین را در او منزل و مهبط
 پس سید سجاد که از فرط تهجد شد ختم بر او نامه توفیق و تعبد
 در زهد بود سرور اقلیم تزهید قائم بقیام و بقعود و بتشهد
 بسا نفس همه عمر بخصمی و تجاهد
 بر دیده شیطان ز عبادت زده مشروط
 پس مخزن علم نبوی حضرت باقر از لوث معاصی چوپدر طیب و طاهر
 بر شرع نبی از دل و جان حافظ و ناصر دانای علوم و حکم باطن و ظاهر
 از تیغ زبان بر همه کس غالب و قاهر
 وز سابقه بر هر چه سلطه است مسلط
 پس جعفر صادق لقب آل محمد شمس فلک قدر و گل گلشن احمد
 چون والد خود ماجد و چون جد خود امجد در مرتبه نور نظر ایض و اسود
 پنهان بطواف در او شاهی سرمد
 مفتاح یقین داعی دین ساحی مسقط
 زان بعد بود موسی کاظم که کظیم است همروی کلام الله و همانم کلیم است
 در انفس و آفاق قوام است و قدیم است احیا چو مسیحا ز دمش عظام رهیم است
 حادث بود اما بنظر مثل قدیم است
 نی نی قدم اینجا غلط است و حدث اغلط
 اکنون بسرایم سخن از قبله هفتم هر چند که بیرون بود از فکر و توهم

در وادی عقلش شده عقل عقلا گم آری چه فزاید اثر قطره به قلزم
 از مدح رضا بست خرد لب ز تکلم
 ختم سخن از مدح جنابش شده احوط
 اکنون به تقی باز کنم دست تضرع ظاهر کنم از دوستیش رسم تشیع
 دارای سخامندی و کالای تمتع ملک و ملک از هیبتش ایمن ز تزعزع
 از کف جوادش شده بنیاد تبرع
 در محکمه اش پیر خود طفل مقهط
 زان بعد تقی شمه ایوان تقابت آن در گرانمایه دریای سخاوت
 در حل عقود است چو احمد بدکارت در جهد جهود است چو حیدر بقضاوت
 مهرش مطالب از دل پر بغض و قساوت
 او را چکند مبعض دچچول منخبط
 دیگر حسن عسگری آتشاه فلک جاه کش عسگر نصرت بود از ماهی تا ماه
 قطب فلک حشمت منصور من الله جبریل امینش شرف حاجب درگاه
 در ملک عبودیت و در کون مکان شاه
 بر کسوت وی همت وی آمده منخبط
 پس حضرت حجة خلف صدق پیمبر دلبنده علی فاطمه عصمت حسین فر
 سجاد سخا جان و دل باقر و جعفر چون موسی و هانند رضا سید و سرور
 همشان تقی و تقی و همسر عسگر
 (صامت) باعامت بنما ختم مسقط

« در مدح شهاب ثاقب علی ابن ابیطالب »

جهان فراتوت باز چمید زی فرهی کدورت فصل دی نهاد رو بر بهی
 چمان شد اندر چمن دوباره سرو سهی بشیر فرورد داد به بلبلان آگهی
 که گل بسر بر نهاد دو باره تاج شهی
 فغان و آشوب را کنید از سر بله

گشیده خیل طیور به گرد هم دائره
بدشت زردشت وار چکاوك و فبره
نوای پا زند و زند کشند از حنجره
چو مقریان قمریان زمیمنه میسره
بگوش انسان زند صغیر ما اکره
فکنده بلبل بیباغ ز يك طرف بلبله
اگرچه ضحاک دی بحیل دورنگ و ریو
گرفت اورنگ جم زمانه راشد خدیو
فر فریدون گرفت جهان چو گودرز و گیو
و با چورستم که رفت بچنگ اسپید دیو
نمود از جا بلند سیاهک آسا غریو
فکنش اندر بدن سپند سان و اوله
بهار را با خزان ره جدل بود تنک
یکی اهیبت هزار یکی اهیبت پلنگ
بخونیم لاله گون نموده در چنگ چنگ
ز چهره روزگار پریده از بیم رنگ
که تا که افتد ز پاسر که آید بسنگ
رود که زین رستخیز رهد که زین غایله
که ناگهان از فلک رسید جیش حمل
شهاب ریزان سحاب شد از تگرگ اجل
برجم دیوان همی پشته کوه و تل
بقلب ایشان فکند تزلزلی از دجل
چنانکه شیر خدا بر در چنگ حمل
بکاخ کفر او فکند ز تیغ خود زلزله
وصی خیر البشر سوی یزدان علی
قوام کون وجود نظام کیهان علی
مدبر قانون شرع مدار ایمان علی
بصبر قل مایکون ولی رب جان علی
بطون اهل الکتاب ظهور فرمان علی
بشان او فاتحه بنام او بسمله
چو شات یزدان جدا ز ضد و ند و شبیه
مقاد اسرار غیب رهوز لاریب فیه
الا فصلوا علیه و آله و الهیه
که هست وجه الهی بحضرت او وجه
بسر الا علیم به معنی لا فقیه
ز فقه او گشته حل دقایق مشکله

شهی که اندر غدیر بحکم حی قدیر
نمود بر کائنات همه صغیر و کبیر
گرفت بسازوی او شه بشیر و نذیر
که کرده بر مؤمنان خدا علی را امیر

صلای شادی زدند تمام برنا و پیر

که بیخ بیخ از این مقام خوشا باین منزله

چو شد تعلق پذیر اراده کرد گار
که معنی کنت کنز شود بخلق آشکار
بهستی آب و خاک بخلقت باد و نزار
زمین شود مستقر زمان شود برقرار

نهال توحید را عیان کند برک و بار

شد از وجود علی مشیتش حسامه

وجوب را گر بود تمکن اندر لباس
برم سپاسی که او برد خدا را سپاس
وجود او را وجوب خرد نمودی قیاس
سفاهن کن فکان بوی سواحل شناس

کمیت ایجساد را عنایت او عطاس

عروس اسلام را اطاعتش مرسله

زهی امام که هست ز قدر والای او
بود بدست قضا سواد امضای او
قبای امکان قصیر بقدر زیبای او
سر اطاعت قدر نهاده بر پای او

کراهتی بنگرد اگر به سیمای او

شود هبوطش صعود سوانح نساظه

تبارك الله از آن خدای کت آفرید
که تفعل و ماتشاء و تحکم مانرید
که کارت از بندگی کتون بچنانی رسید
چه از صفار و کبار چه از سیاه و سفید

بدرک اوصاف او کسی نیارد رسید

که کار فقه و اصول نباشد این مسئله

چرا سوی کربلا شها باین عزد جاه
سفیر ششماهه راز خیمه چون قرص ماه
نیامدی چون حسین گرفت بالشک و آه
بجانب کوفیان ببرد در رزمگاه

بگفت رحمی کنید که مانده ایم ای سپاه

من و همین شیرخوار بجای يك سلسله

زده تف تشنگی شراره بر پیکرش زبسکه ناخن زده است بسینه مادرش
نه هوش مانده بسره تاب در پیکرش از این فرانی که هست زجده اطهرش

چه باشد از ترکنید لب الم پرورش
که باجل نبودش بجز کمی فاصله

در آخر از بی کسی شهنشه حق پرست چو دید آن قوم را ز ساغر کفر هست
نمود اورا بلند بنزد آن خالق پست چو مصحف کرد گار گرفت بر روی دست

ولی فتاد آن زمان بر کن ایمان شکست
که از گمان برگشاد خدنگین حرمله

چو حلق آن بیزبان درید تیر عدو بیازوی شاه کرد گلوی اورا رفو
بخنده لب برگشاد که داشتم آرزو شوم براه پدر ز خون خود سرخ رو

بسوی باغ جنان شدم روان کامجو
که تا (بصامت) دهم بروز محشر صله

« در مدح حضرت امیر المؤمنین ع »

ای کشور هستی را از صبح ازل مالک معراج حقیقت را تا شام ابد سالک
وجه الله باقی تو باقی همگی هالک در فرش خدیو گل در عرش علی ذلک

از تو بوضوح آمد موجودی هر معدوم

ناذات تو را یزدان از پرده بر آورده وز آیت رحمانی معجون تو آورده
آنگونه که خود اعلی نام تو علی کرده تو مالک و ماملوک تو خواجه و مامرده

ما نقطه و تو پرگار تو خاکم و ما محکوم

اسرار لدنی را تو مقطع و تو مبدأ احکام الهی را تو واقف و تو دانا
کونین و مافیها یکقطره از آن دریا اما زینت وحدت از صورت تو پیدا

آنار الوهیت از فطرت تو معلوم

ز آن رو که توئی عایت اشیا همگی معلول بیطاعت تو طاعت از کس نبود مقبول
تا آنکه کند ذرات اوصاف ترا منقول از بسکه بود بیرون ادراک تو از معقول

کسرا ز صفات تو حرفی نشود مفهوم

از مصحف رویت عقل خوانده صفت یاری کز عفو تو بر اجرام بندد ره ستاری
ما و تعب و خالان ما و کرب و خواری در رایحه فضلت کسرا نکند یاری
کی شاهه وی گردد از بوی چنان مشوم

ای بر حسب خلقت ما صادر تو مصدر قایم بوجود نست ذات عرض و جوهر
تو کنج و جهان مخزون تو روح و جهان بکر روح القدس در بان ملک و مملکت چاکر
بی رخصت تو هرگز رزقی نشود مقسوم

تا در نجفت گردید ای نور خدا مسکن موسی ز شبانی شد از پرتو ایهن
تا کی بجواب ما گوئی ازنی را لن از خاک نجف بردار سر ای ولی ذوالمن
در کریبلا بنگر بر حال شه مظلوم

ریحانه پیغمبر در خاک وطن کرده خار و خس صحرا را پیرایه تن کرده
بادش ز غبار ره بر جسم کفن کرده مرغان هوا او را سایه بیدن کرده
پر خون سروی برنی از سنک خسان مرجوم

در یاری اطفال ایشاه سعایت کن بر سوی غریبان روی از بهر سعادت کن
طفلان حسینت را از لطف رعایت کن از زینب دل خونت بر خیز و حمایت کن
مگذار که گیرد شمر چادر ز سر کثوم

اهل حرم خود را در کوفه بین حیران در گوشه ویرانه از در بدری گریان
دادند با ولادت آخر به تصدق نان با آنکه نشد هرگز يك لحظه که دردوران
گردد ز در جودت يك مستحقی محروم

از سکه حریم تو در چشم خسان خارند در دست سیاه ظلم مغلول و گرفتارند
پر پشت شتر عربان اندر سر بازارند با طعنه یکی گوید از مردم تاتارند
با خنده یکی گوید هستند ز اهل روم

ایشاه نجف صامت هستی چو نو مولایش پیرایه عصیان را پسند به بالایش
آخر چه اجل سازد در خاک لحد جایش خواهد به نجف باشد در کوی تو ماوایش

از قرب جوارت شاد بنما دل این مغموم
« در مدح حضرت موسی الرضا (ع) »

باز شد پیگر زیبای چمن اطلس پوش شد دمن دفتر مانی ز خطوط و ز نقوش
گشت از دیبه چین دامن صحرا مقوش زلف سنبل زدم باد چه عین المنقوش
هم ریاحین شده عطار صفت عطر فروش

هم بشه لای شد نرکس شهلا موصوف

شد هلا موج زنان خون شقایق در باغ لاله در راغ بر افروخت زهر گوشه چراغ
همچو مستی که کند تر زبط باده دماغ کرد از شیشه وحدت می گلگون باباغ

باغ را گشت ز نو باده بهاری بسراغ

چو غریبی که کند باد مقام مألوف

ید و بیضای کلیم است ترا گر منظور به شبستان گلستان بچم و بین کز نور
کوه و صحرا همه شد مشعله افروز چه طور شد ز معموری گیتی همه بیت العمور

هم گل از زمزمه بلبل نالان مسرور

هم ز رعنائ گل بلبل شینا مشعوف

فقهه کبک دری میرسد از تحت بقوف بهزار آوا دمساز هزاران از شوق
واسته زینشاخ بآنشاخ بپرد از شوق صف بصف طوطیکان صفزده جوق اندر خون

کرده در گردن خود قمری در بستان طوق

بسته چون صوفی دهد بسر عمامه صوف

یار شد یازدگر یار چو بخت مسعود بغنیمت بشمار این دو سه روزی معدود
لا تکن قط علی نعمة رب لکنود ساز چون سوسن آزاد هلا ساز درود

تاب ده رشته او کاف چو عقد منظور

بشهی کو بغریب انغربا شده معروف

خامس خامس اصحاب کسا فخر تبار که زبس مرتبه و جاه و جلال و مقدار
ذات او شد بصفت احدیت معیار هست در عالم کن از همه جا بر همه کار

نمایی جمله نواهی چو خدای قهار

آمر کل اوامر چه خداوند رؤف

آیت باهره لطف خدای اعظم حجت قاطعه صانع اصناف اهم

کمیه اهل وفا زیب صفا فخر حرم پیش رأیش بزیند ارزنگو رایی دم

هر دو کردند بید نمایی ظلمت توام

مهر و مه تابابد این ز خسوف آن ز کسوف

ای عباد الله در ملک عبودیت شاه غیر شخص تو نبرده است ز ماهی تا ماه

ز عبودیت در ملک ربوبیت راه مجرم راز خدایی و خدا هست گواه

ز خدا خواندنت آرام بخداوند پناه

که سلامت گذرد عقل از این راه مخوف

تاتورا آمده در ملک خراسان ماوا طوس فردوس برین گشت و نهالش طوبی

عرش یکتا بطواف در تو صبح و مسا گشته با این عظمت از ره تعظیم دو تا

به ثنای تو زبان همه اشیا گوینا

برضای تو رضای همه عالم موقوف

تا تو در کشور هستی زدی ای شاه قدم آمد از جود تو در عالم موجود عدم

ای حدودیکه زسیمای تو پیداست قدم گر زجد و پندرت چرخ جدا کرد چه غم

هرگز از حرمت قرآن نشود چیزی کم

ز جدا کردن اوراق و ز تقطیع حروف

با چنین رتبه ز مأمون دغا کی شاید که پی قتل تو انگور بزهر آلاید

وز ترف زهر ز حلقوم تو خون پالاید حضرت هم بکسی شکوه او ننماید

آری آری چو توئی حجت یزدان باید

که کریمی و رحیمی و رؤفی و عطوف

ریخت زهری فلک پیر به پیمانۀ تو آتشی زد غم ایام به کاشانۀ تو

که شدند عاقل و میچنون همه دیوانه تو ای بقربان تو و آه غریبانۀ تو

من بگویم ز کدامین غم و افسانه تو
که گذشته است یکایک ز کرور و زالوف

ای نبی قدر و علی رتبه و زهرا تمثال
باقر و صادق و موسی عنش اندر همه حال
حسنی خوی و حسین خلقت و سجاد خصال
گر تو را شد جگر از زهر ز خون مالامال

برخ جد تو بستند خسان آب زلال
گوش کن خواهی اگر یافت از آنحال و قوف

در وطن جمعیتی داشت فلک زد بهمش
بهر مهمانی بردند برون از حرمش
کوفیان تا بفزایند ستم بر ستمش
جانب کربلا با حرم محترمش
عوض آنکه گذارند سر خود قدمش
جلس الشمر علی صدره فی عرض الصفوف

تازه پرورده تنی را که چو جان داشت نبی
یکجهان تشنه بخونش همه خونخوار غمی
بجهان زینت آغوش رسول عربی
گشت چون مصحف و اوراق زهر شینخ و صبی

بسکه از قهر زدندش ز سر بی ادبی

بسهم و بسنان و برعاج و بسیوف

اینقدر شد حرم جد تو در دران خوار
همه گشتند بجمازه در انظار سوار
که بمانند اسیران ختسائی و تشار
ببر پیر و جوان شهره هر شهر و دیار

همه خونین جگر و در بدر و زار و نزار

همه بیمونس و غمخوار و غریب و مایهوف

منم آن (صامت) گمنام که در دار سرور
سر سودا زده دارم و یک عالم شور
همچو عنقا شده در قاف زاعیان مستور
ز عزای پسر فاطمه تا یوم نشور

مکن ای داشته بر آتش ما دست زدور

به تنسای دگران عمر گرامی مصروف

« در مدح ماه بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام »

ایکه ناورد دلیران را ندیدی در نبرد چهره ات از حمایه شیران نگر دیده است زرد
خواهی از بینی بدوران سپهر لاجورد کیست هنگام جدل در وقعه ابطال مرد

بین بجنک قوم کوفی مردی عباس را

بهر امداد برادر چون بر و نشد از خیم آن یگانه مظهر قهر خدای ذوالنعم
سرنهاد از فرط استعجال بر جای قدم گشت گردونی پی تعظیم نزد عرش خم

تا ثنا بسرود شاه آسمان کرباس را

گر گرامی گوهر دریای تعظیم و شرف هاهتاب بیخسوف و آفتاب بی کسف
اینهمه لشکر بقصد قتل تو بر بسته صف چند باید زدیم از حفظ جان دست اسف

چند باید ناس دیدن طعنه شناس را

رخسنی خواهم که در راه تو جان بازی کنم شویم از جان جهان دست و سرافراز یکنم
همچو یاران اندرین میدان سبک بازی کنم با دم شمشیر و پیکان بالا بازی کنم

از شهاب تیغ سوزم لشکر خناس را

شاه گفت ای پرهیز شیر نیستان یلی ای مرا در هر محن خیر العین نعم الولی
من بر تبت چون بیمبر تو بر رفعت چون علی گر رود از دست من چون تو جوان پردلی

فرق امیدم بسر ریزد تراب باس را

گر توانی بی تانی کن سوی میدان شتاب کن عدوانه را انداز از بس العذاب
وز نصیحت ناامان چهل را بر شان ز خواب هم برای کودکان تشنه کن تحصیل آب

هم برون کن از صدور اشقیاء و سواس را

آن بسقائی سپاه تشنه کامان را کفیل جناب نمرودیان رو کرد مانند خلیل
سد راه وی شدند از آب آقوم عجیل بردید آنزاده میراب حوض سلسبیل

با غضب از هم صفوف قوم حق شناس را

کرد از بس گشت زان حق ناشناسان فوج فوج معنی جند اصم را ظاهر اندر فرد و زوج
همت مردانه وی سوی شط بگرفت اوج شط زشادی سوی شه بنمود رو برداشت موج

همچو دریا در کنار خود چو دید الیاس را

مشك را آن با وفا پر کرد از آب فرات
عقل هی زد کز وفا دور است ای نیکو صفات
خواست تا از خوردن آب آورد بر تن حیات
از آب خشك حسین یاد آر کز بهر نجات

پر کنی از سلسبیل مرک جام و کاس را

دیده تر بالب خشك از فرات آمد برون
آن شرار نار قهر قادر بی چند و چون
شد محیط نقطه توحید کفر از حد فزون
تا نماید بیرق شیطان پرستان سرنگون

تیز کرد از بهر گشت عمر عدوان داس را

بسکه ببرد و درید و خست و بر بست و شکست
پردلان را از سر زین کرد بس با خاک بست
سر کشانرا سینه و سر حنجر و دل با و دست
تیغ آن شهزاده آزاده یزدان پرست

گشت از تندی و تیزی طعنه زن الماس را

او بفکر آب و سوی خیمه توسن ناختن
چرخ اندر کج روی تا کار او را ساختن
خصم بد خو بهر قتلش گرم تیغ انداختن
شد چه نراد کواکب هایل کج باختن

بشکند جوش تعالی صولت هر ماس را

پس همای ارج عزت گشت مقطوع الیدین
ریخت آبشرا قضا بر خاک چون باشورشین
دید بند مشك بردندان گرفتن فرض عین
بر زمین افتاد از زین ملتجی شد بر حسین

خواند بر بالین خود شاه مسیح انفاس را

شاه دین آمد سر وقت تن غم پرورش
حضرت عباس خون جاری شد از چشم قرش
بهر دلجویی گرفت اندر سر زانو سرش
با برادر یلک سخن گفت و بدل زد اخگرش

کای زدانت شعله بر جان تاب در تن پاس را

تو نهادی بر سر زانو سرهن از وفا
یا ز غم خواری گشت اندر زمین کربلا
تا که بردامن نهاد رأس تو ای بی اقربا
جانب قبله تو را در وقت مردن دست و پا

صامتاً بین گردش این واژگونه طاس را

در مدح فرزند حسن مجتبی (ع)

ای از اساطیر قرب از بسکه گشته مست گاهی کشیده پای گاهی فشانده دست
افتاده بی خبر از وعده الست از اوج لامکان در این حضیض پست
تا کی وصال دوست جوئی بسر سری

چون کرم پیاله کار بر خود گرفته تنک آینه ضمیر کرده بزیر زنگ
که با زمین بصلح گه با فلک بچنگ بوئی گهی ز روم جوئی گه از فرنگ
اوضاع قیصری فر سگندری

از زهر مهر دهر رو تر مکن مذاق کز تلخی افکند بر چانت احتراق
اندازدت بجسم و جان بانک الفراق تا بهر تو رسد تریاق از عراق
ماند ز تو بجای بی روح پیکری

تا میکند بجای آب روان بجوی این نوشدش بمیل آن ریزدش بروی
یکجا که ماند و یافت تغییر رنگ و بوی وصف تلائه راست گردد بشأن اوی
نفرت کنند از او هر خشک و هر تری

از یک قبیله بود احمد و بولهب هر دو بهم قرین در اصل و در نسب
میبود هر دو را فخریه بر عرب این در لیب نار گردید ملتهب
وان بر سپهر کوفت کوس پیمبری

انعام عام دوست هر صبح و هر مسا ما را بخوان غیب دایم زند صلا
باری ز جای خیز وز بهر التجسا بنما رخ نیاز بر سبط مجتبی
قاسم کزو پیاست دوران سروری

شاهی که بر رسول بهتر نیره بود سرخیل اقربا فخر عشیره بود
محبوب عالم از حسن السریره بود کالشمس فی النهار در شام تیره بود
بل کرده آفتاب زو کسب انوری

در شاهزادگی بر خلق شاهیش گردن بطوق طوع مه تا بماهیش
او شاه و کائنات یکسر سپاهیش پنهان بجسم و جان فر الهیش

ظاهر ز فطرتش آنسار داوری

یکفی بفخره فی الکنون و الزمن
دامادی حسین (ع) فرزندی حسن (ع)
هویش گره گره گیسو شکن شکن
ازمشک یک ختا از نفاقه یک ختن
لعلش چو آب خضر در روح پروری

تزد دعای او چرخ افکند سپر
زیر زمانه را زورش کند زبر
آن را که تیغ او اینجا رسد بسر
گردد ز بیخودی انقدر سقر خیر

بخ بخ ازین هنرور و از این دلاوری

چون نار قهر او بر گیرد اشتعال
سرمه صفت شود از صولتش جبال
از مشرق و جنوب تا مغرب و شمال
از عسرت مکان و از تنگی مجال

جولانگه پست تنک وی را ز صفدری

روزی که بر حسین شد روزگار تنک
قامت بیاریش آراست بهر جنگ
نعویذ باب را بگرفت روی جنگ
جسمی ز جهان ملول چانی زتن بتنگ

آمد بر عمو با آه آذری

گفت ای ز کائنات شخص تو انتخاب
بنگر به سر خطم از باب مستطاب
ده بر شهادتم اذن ای فلک جناب
شاه از سرشک ریخت انجم بافتاب

با آن بتیم گشت در ذره پروری

بنمود بزم عیش از بهر او پسا
از خون دل گرفت بردست او حنا
پوشید از کفن بر قامتش قبا
او را روانه کرد در حجله عزا

پس زهره را سپرد در دست مشتری

نشسته بد هنوز در پیش نوعروس
کز دشت ماربه زان لشکر مجوس
بر گنبد سپهر پیچید بانک کوس
مأیوس از عروس برخاست بافسوس

گفتی مگر سپند جسته ز مجمری

آمد بهر که چون مهر منجلی
شد کربلا احد و آن نو جوان علی
کازی بخصم کرد از تیغ بر دله
روزی نکار برد آن فارس یلی

کان روز تازه کرد آئین حیدری

ازرق برزمگاه همانند شیر نر
آمد به جنگ وی با چهارتن پسر
آن شب مرخصی با تیغ شعله‌ور
هر پنج را بداد اندر سقر مهر
پس راند در خیم جنگ مظفری

آن از تف عطش افتاد در تعب
کرد از عم گرام آب روان طلب
خاتم بجای آب شاهنشاه عرب
اندر دهان او بنهاد نشانه لب
سوی جدال کرد روی برابری

از کوشش زیاد آن طفل خورد سال
افتاد از جدال و امانده از جدال
بی رحم کافری ز آن فرقه ضلال
زد تیغ بر سرش در عرصه قتال
کز پا افتاد و کرد در خون شناوری

مظلوم کربلا آمد چو بر سرش
میخواست تا کشد قاتل بکیفرش
مغلوبه گشت جنگ در روی پیکرش
پس امان سم اسب شد جسم اطهرش
فریاد (صامتاً) زین چرخ چنبری

« در مدح شهاب ثاقب علی ابن ابیطالب »

ساقیا عید غدیر آمد بهستان زن سلامی
درجهان از کن ز شور باده از نو هوای وهانی
در شطمی آشنایان را ز شادی ده شنائی
گر بطاق ابروی خود می پسندی مرحبائی
مرحباً صدمرحباً با نغمه و شور و نوائی

زهره سان بر چنگزن یکره بقانون طرب چنگ
شد بهار و ساحت گلشن گرفت از نوجوانی
از محیط کیف یحیی الارض آب زندگانی
داد اموات چمن را خضر ابر از مهربانی
با ملاحات بوالملیح از خواندن سبع المثانی
کرد قمری جا بشاخ سرو بهر زندخوانی
شست از آئینه اسلام چون تیغ علی زنگ

یکه تازه عرصه امکان علی کز حکم یزدان
جبرئیل از بهر احمد در غدیر آورد فرمان
کی بمعنی صورت واجب رسول ملک امکان
از پی تکمیل امر دین و حفظ شرع ایمان

در کجا بودی شهاکز عدل و انصاف و مروت

باز گبری خون عباس خود از کفار دلسنگ

آن زمان کاندرا لب شط فرات آن ماء سیمما رفت تا آبی برای تشنگان سازد مهیا

یادش آمد از لب خشک حسین دلیند زهرا تشنه لب پر کرد مشک آب شد بیرون زد رویا

هر دو دست وی جدا کردند از تن قوم اعدا

مشک بردندان گرفت و درخیم بنمود آهنگ

از حسد راضی نشد دوران که آن مهر جهانتاب بر حریم عترت طه رساند جرعه آب

تیر پران از کمان کوفیان گردید پرتاب مشک را خالی نمود از آب زان تیر و ازین آب

گشت سقای حسین از خجالت اطفال بیتاب

زندگی را دید بهر خویشتن آن با وفا ننگ

بر زمین افتاد و خلاق کوفه با شمشیر و خنجر حمله ور گشتند بهر قتل عباس دلاور

زد بفرق وی یکی گرز و یکی تیغش بمقفر وز هجوم دشمنان نو باوه ساقی کوثر

کرد بانگ یا اخوا ادرك اخوا سوی برادر

بر سر عباس راند از خیمه شاه تشنه لب خنک

پس گرفت از خاک بر زانو سراو را بزاری با زبان حال جوی خون نمود از دیده جاری

کی پناه بیکسان قربانی درگاه باری اینقدر بر سر اترامی بود شوق جان نثاری

تا چنین بیکباره بستی از برادر چشم باری

ساختی همدم مرا باناله چون مرغ شباهنگ

خیز کاندرا این زمین بعد از تو شور و انقلابست من تن تنها و خلق شام بیجد و حسابست

در حرم چشم سکینه منتظر از بهر آب است زینب و کثوم را اندر حرم قلب کبابست

شمر بیدین را بقتل من در این صحرا شتابست

شد کمیت خامه (صامت) ز شرح ماتمت لنگ

« در نیمه شعبان و مدح حضرت حجة علیه السلام »

آمد بشیر نیمه شعبان به خرمی افکند در بسیط جهان فرش خرمی
آورد جانب ملک و جن و آدمی پیغام خوشدلی که نمائید همدمی
با بکدیگر بشکر خداوند ذوالنعم

ملک و ملل بواسطه نعمتی سترک از شرق و غرب شاه و گدا کوچک و بزرگ
رومی و هندی و عجم و پارسی و ترک شیر و غزال و دام و دد و گوسفند و گرس
در صالح گل ز عقد اخوت زنت دم

اضداد مختلف بفرکنند طرح مهر نور و ضیا فزوده شد از چهر ماه و مهر
جبریل شد منادی جاء الحق از سپهر یعنی زجیب غیب عیان ساخت مهر چهر
زد حجت دوازدهم در جهان قدم

بنمود شمع قدرت حق جلوه شهود شد راه و رسم باطله را رخنه در حدود
مولود با سعادت سلطان ملک جود دارای عصر مهدی صاحب لوا نمود
سطح زمین چو ساحت فردوس منتظم

نائب مناب ختم رسل شاه ارضیا مسند نشین عرصه کن مظهر خدا
اول ظهور هستی مطلق زما سوا آخر نشان وحدت واجب ز اولیا
مقصود اصل خلقت اشیا ز پیش و کم

فرخنده آیت ملک العرش لامکان ناهوس کبریا شه دین صاحب الزمان
پیرایه بخش عالم کن رهبر جهان شمع حریم تربیت خلق کن فکان
شمسیر عدل خالق معبود ذوالکرم

بهرتر خلیفه و خلف یازده امام تیغی است انتقام خدا را که در نیام
پنهان نموده است که هنگام انتقام کفار را بتیغ دو پیکر دهد مقام
از عرصه وجود به معموره عدم

تشریف صدر اعظمی و مالک الملوک بر قامتش رسا شده کز سیرت و سلوک
الیوم در کفایت هر کشور و بلوک چون شوکت محمدی و غزوه تبوک

نامش بحفظ بیضه اسلام شد علم

عرشست اولین قدم از اوج پایه اش
فرآن بمدح حضرت او آیه آیه اش

گیرد چه روزجنگ بکف صارم دودم

تاگردن اعادی دین را کند به بند
سازد چو شقه علم عدل را بلند

شیر غرین کند ز نهیب غزال رم

آبها سبزه را ز وجود وی افتخار
باشد بحکم وی سه موالید برقرار

وندر حدود اوست عیان آیت قدم

ای افتخار خلقت ما کان وها یکون
ار عکس ذات تو نکند جلوه در برون

در دیده نور و روح بتن نطقه در رحم

ای ممکنات ذره و شخص تو آفتاب
تاکی نقاب مهر درخشان شود سحاب

باز آ و قلب اهل ولا را رهان ز غم

از دین احمدی وز آئین مصطفی
اسلام اسم اوست هدر رسم او هیا

شیراره و نظام جهان را زن بهم

بأجوج جور و ظلم زهر سو گرفته زور
رخشنده کن بسیر جهان کو کب ظهور

کردند اساس ملت جد تو منهدم

ای مانده از نتاج یدالله یادگار
باز آ بحفظ حرمت آئین کردگار

ای وارث علی حسب الارث ذوالفقار
تطهیر کن به آتش شمشیر آبدار

ز آرایش عباد صنم ساحت حرم

ای داد خواه خلقی که از خالق جلیل باشد حمایت تو بارض و سما کفیل
مداح آستان تو تا کی بود ذلتل (صامت) شد از تعدی عدوان ترا دخیل

بهر خدا میان من و خصم شو حکم
« در مدح ثامن الائمه علیهم السلام »

ماه رخا ابتدای فصل بهار است وقت گل و استماع صوت هزار است
ایکه گل سرخ پیش روی تو خارا است صفحہ گیتی تمام نقش و نگار است

از بس کز باغ و راغ سبزه دمیده

تا غمی میدهن پیاله پیاله باده شبنم بین بس—سافر لاله
روزی مستان شده بیباغ حواله سنبل بویا پریش کرده کلاله

شاخه گل زیر بار غنچه خمیده

کرده زکاک بدیع مبدع اشیا نقش عجیبی بکار دیبه صحرا
کارگه چمن شده است دشت سرا پا باز در اطراف کوه ارگس مهلا

سرمه بچشم سپاه خویش کشیده

تاج تبارک نهاد مرغ سلیمان کبک چو دراج در ترانه و افغان
قهری لفسرده در چمن چه هزاران بر سر سر و س—هی بنغمه و الحان

شاخ بشاخ از سر نشاط پریده

اصلحک الله ای نگار پری روی ای صنم مشکو به ساحت مشکو
شو بسیاحت بسیر باغ و لب جو تامن و تو در مدیح ضامن آهو

ذکر مسقط کنیم و فکر قصیده

قبله هفتم امام هشتم شیعه ماه کواکب سپاه مهر طلعه
مظهر حق اصل دین همین شریعه آنکه ز حکمش بود برسم و دیعه

روح در اجسام خلق و نور بدیده

خسرو بطحا خدیو خطه امکان شاه مدینه پناه ملک خراسان

آنکه بجای کلام ایزد منان همزه او بوده هرچه موسی عمران
در جبل طور گفته یا که شنیده
ایکه به ادیس در مدارس تجرید شخص تو آموخته مباحث توحید
کنز خفی را هدایت تو مقالید خوشه توحید جبرئیل به تقلید
در ازل از خرمن جلال تو چیده
زاده موسی بن جعفر ای علوی جاه ایکه شب و روز زائر تو بدرگاه
ساخته درك مقام سیر الی الله سهل بود در زیارت تو اگر راه
بامژه سازند طی ز راه بعیده
ایکه ملقب ز کبریا به رضایی مامن اشراف ضامن غربتایی
حجة الاسلام و کعبه فقرائی چون بصفه مظهر جمال خدائی
عقل بکنه جلال تو نرسیده
نور رخت شعله داده شمع هدارا علم تو ظاهر نمود دین خدا را
خضر ز جوی تو برده آب بقا را پنجه قدرت فیای صبر و صفارا
بر قد زیبا و قامت تو بریده
سیر مقام ترا بسرعت بسیار گر که شده جبرئیل وهم طالبکار
راه نبرده بسوی بارگه داد بال و پر وی فتد ز کار بیگ بار
صدره اگر بر فراز صدره دویده
صبح ز روی تو کرده کسب شفق را آیت عظمی رخ تو رب فلق را
لیل و نهار از تو جسته نظم و نسق را فر خدا معنی هویت حق را
چشم دل از روی حق نمای تو دیده
خاک خراسان ز مقدم تو بهشتت بلکه بر روضه ات بهشت کنشتت
درب چشم کسی که پاک سرشت است بهر رواق بهشت نسبت زشت است
آنکه شنیده چه سود از آنکه ندیده
ای شرف و اشرف تقابح آدم شادی احباب در عزای تو هاتم

ماه صفر را غم تو کرد محرم بهر تو ای نور چشم آدم و عالم
 خون ز فلک جای اشک دیده چکیده
 آنکه ز شهر مدینه در بندت کرد سوی خراسان مصمم سفرت کرد
 از شر زهر پرز خون جگرت کرد بستر تو خاک و خشت جای سرت کرد
 پرده شرم و حیای خویش دریده
 چون اثر زهر در تن تو عیان شد جسم عزیزت ز درد سیرزجان شد
 خاک عزایت بفرق کون و مکان شد نور الهی خموش گشت و عیان شد
 قدر تو با این صفات و ذات حمیده
 خواهر زارت بسر نبود بدوران در دم مرگ ایغریب خاک خراسان
 تا نگردد حال تو بدیده گریبان زینطرف و آنطرف تنت شده غلطان
 لحظه بلحظه چوشخص مار گزیده
 باز غم و غصه کرد روز مرا شب سوخت دل من بحالت دل زینب
 داشت چه حالی بقتلگاه که یارب دید ز نعل سمند و از سم مرکب
 جسم حسین را بخون و خاک طپیده
 صورت اطفال ناز پرور غمگین روی یتیمان و آل عترت یاسین
 نیلی از دست شمر کافر بیدین هر یکی از یکطرف بدیده خونین
 رو به بیابان پای خار خزیده
 عصمت حق عترت رسول گرامی گشته ذلیل و اسیر کوفی و شامی
 گوئی آل رسول را بتمامی بهر کنیزی و از برای غلامی
 نسل معاویه پلید خریده
 عارض زینب که مهر بود نقابش موی پریشان بچهره گشت حجابش
 غصه نامجرمان و بزم شرابش زد بجهان آنچنان بقلب کبابش
 شعله که مرگ خود از خدا طلبیده
 ایشه طوسی کسه ساخته ره دورت دور مرا از حضور بزم سرورت

ای تو سلیمان و هاسوا همه مورت گوی بخدام آستان حضورت
گفته (صامت) کنند ثبت جریده

« در مدح حضرت امام حسن عسکری ع »

چون بسعادت نمود ساقی فرخنده فال ساعر عیش بهار بهر طرف مال مال
سلسله خرمی یافت ره اتصال محول الحول داد زمانه را حسن حال

منشی ایسام کرد طی سجل ملا

در جریان شد چوسیل جوی زاقداح راح

تربیتی نازه کرد فیض صبا چون شمال زصفحه باغ و راغ زلون تل و جبال
بقاف عنقا گریخت حزب کلال و مالال کرد با بن المقر سوی عدم ارتحال

جنود فصل شتاء ز صدمه گوشمال

ز میمنه میسره صفوف و قلب و جناح

اریکه سلطنت چو شد نصیب بهار تاجگذاری بوی گشت همی برقرار
گرفت باج و خراج ز کاج و عجاج و چنار تحتها الانهار برد جنت کیهان بکار

یکدوسه روزی چو دید بخویش کار استوار

دفتر آمال را داد ز نخوت و شاح

رویه افتخار داد ز نو اعتلا نهد اندر طبق ز اختفا بر ملا
بچار سوی جهان متاع عز و علا چو دید خورشید بخت ز بخت باری هلا

نمود از مهر چهر شروع در انجلا

چیره به غزش غرور شد از هبوط ریاح

هادم لذات دهر که با کریم و امیم بتنگ چشمی سهر بود ز عهد قدیم
بغیر یزدان که اوست بکل شبیء علیهم هر که بود هر چه هست ز خصم و یار ندیم

کنند بذل و هوان طرفه عیناً مقیم

کان لعاداته عند حصول النجساح

بدفع جیش ریم بچنگ انگیخته ساخت علم صیف را بسیف آویخته

بهر بنموده خوی ز مهر بگسیخته اساس نظم بهار زهم فرو ریخته
 غبار خندان نمود بفرق وی ریخته
 قرار را بر فرار نمود با افتضاح
 آری چون شاه گشت فاقد دیبیم و گاه
 روز رعیت شود ز بی پناهی سیاه
 هملکتش شد ز دست هاند سرش بیگانه
 فتنه در آن مملکت کند زهر گوشه راه
 گردد یکباره دور شود بکلی تباه
 شامش از احتشام صبحش از اصطباح
 نفوذ جبر تموز سوخت دل باغ را بلاله تا حشر ساخت وقف جگر داغ را
 کرد بسم سموم سرمه صفت راغ را کوره حداد کرد دکه صباغ را
 بجای بلبل بداد جا زغن و زاغ را
 نوای صلصل عویل ناله قمری نیاح
 زشبنم سبزه زار چو عود برخواست دود بچو یاران شد آب آتش ذات الوفود
 رفت گل رسرورا لطف خود و قدود رو بفلك شد فراز سوی سمك شد فرود
 بوی طعام از لجوم دود کباب از جلود
 ز سورت احتراق ز شدت اجتراح
 نداری ای روزگار مروت اندر نهاد ز چشم تنگت فغان ز قلب سنك توداد
 ریشه بستان دهر ز نیشه های فساد رساندی آخر باب دادی بکجا بیاد
 برم بشکوه مگر داد تورا از وداد
 بنزد دارای دین جهان رشد صلاح
 ماه قریشی نژاد شاه لقب عسگری نتیجه فاطمی ذخیره حیدری
 راعی مرعای شرع داعی دین پروری حارث حکم اله وارث پیغمبری
 مظاهر راجبی معالم داوری
 مدرک فیض و کمال فذلك فوز فلاح
 والد سلطان عصر باب امام زمان دافع بغی و فساد رافع ذل وهوان

قلزم احسان وجود کشتی امن و امان ز امر و نهی پیا عوالم کن فکان
مهرش باجان قرین روحش در تن روان
مکان بذل و نوال معدن جود و سماح
بجز خدائیکه هست قیوماً لاینام
بخاک وی در سجود بنزد وی در قیام
نمود مالا پری چه مایری لزدحام
در کردن طوق طوع کرده از وی تمام
برای دل رقاب ز روی خفض جناح
بطور عز و شرف کلیم حیران اوست
بطور الیاس و خضر زنده با احسان اوست
بقصر اجلال وی که عرش میدان اوست
ستاده کرو بیان محو و ثناخوان اوست
جناب روح الامین همیشه در بیان اوست
مصباحاً بالمساءه مایباً بالصباح
غصب خلافت چه کرد بعصر وی معتمد
باخت مدامی بوی نرد نفاق و حسد
بهر بروز جلال بشوکت لاتمد
با حسن بن علی «ع» مظهر ذات احد
روزی باخیل خویش زیاده از حدود
برون شد از سامره کلا شاکی الصلاح
ستاد فرعون و از مقابل کردگار
نمود نمرود سان طغیان را آشکار
اعظم تلی رفیع بدشت بد پایدار
پایه بگاو زمین سر بفلک استوار
حکم باشکر نمود دشمن پروردگار
برای تخریب تل زروی هزل و مزاح
بطرفه العین داد لشکر آن بد عمل
ریشه او را بآب بحکم نناک ملل
هریک یک دامنی بردند از خاک تل
قاعاً صف صف نمود تل را از آن محل
نزد ولی اله داد ز کبر آن دغل
بقاب خویش انجلا بعدر خود انشراح
قلزم قهر خدا سبط رسول عرب
ز کبر آن خیره سر ز فخر آن بی ادب

ز فرط غیرت فشرد لب مبارك به لب یعنی کی خود پرست کافر دنیا طلب
ز بی تمیزی تمیز نداده از روز شب
همال چشم و بین فرق نکاح از سفاح
سپس دوانگشت خود گشود فخر بشر حزب خدائی نمود به معتمد جلوه گر
ز شش جبهه از ملك لشکر بیحد و مر ز آسمان و زمین ز پیش رو پشت سر
کرده چپ و راست را پر سپه‌دان گر
همه مہیبای نصر مصمم اقتراح
در عرق انفعال دشمن حق شد غریق چو لشکر ابرہہ ز جنک بیت العتیق
از خفقان نفس سینہ وی گشت ضیق بر قابش اوفتاد شرار نار الحریق
انکر الاصوات را داد نشان از نہیق
کشید دم را بدم چو کلب اندر نباح
ایا شه ذوالحشم ممکن واجب مقام بودی در کربلا کاش بدین احتشام
بروی نعل حسین پادشہ نشہ کام دمیکہ از ہر طرف شد بسرش ازدحام
کوفی خونخوار کرد چوسنگدلہای شام
بقتل وی اجتماع بخون وی استباح
ز داغ اکبر دلش ز یکطرف داغدار زخم سنان یکطرف فکنندہ اوراز کار
تاب عطش بر تنش زده ز یکسو شرار در نظرش موج زن آب روان خوشگوار
فراش بہر چہ روی ندانم ای روزگار
ہشام دین شد حرام بدشمن وی مباح
بخند خیر النساء ہسر ہسر میکند دو چشم خود را بخند ز گریہ تر میکند
بہر حسینش ز سر آب گذر میکند حریم او را اسیر ہر کہ نظر میکند
بجان شرر میزند بسنک اثر میکند
ز صیحہ کودکان ز شیبہ ذوالجناح
تنی کہ پرورده بود بدوش فخر امم تنی کہ در عہد مہد بہرش شد محترم

ز داغ وی عاقبت عرش برین گشت خم یکجا شد پایمال ز سم اسب ستم
یکسو شد ریز ریز ز فرق سرتا قدم
ز ضرب سنك و عصا بزخم سیف و رماح
خواهر غمخوار او نوحه کن و سینه زن بشهرها شد روان برنج و درد و محن
اسیر هر نابکار شهیر هر انجمن سلطان المادحین پیادگار ز هن
نمود این چاه را طلب بوجه حسن
(صامت) بنمود ختم بنامش از افتتاح

« در استغاثه بحضرت امام زمان ارواح العالمین له الفداء »

ای دلغمگین بحال خویش حیرانی چرا با همه جمعیت خاطر بریشان چرا
ز انقلاب عرصه امکان هراسانی چرا همچو بو تیمار سراندر گریبانی چرا
غافل کاین دردهای بی دوا درمان تست
ای گرامی امت مرحومه خیر البشر وی ز کتیم خیرامه سرفراز دادگر
سوی تسلیم و رضای حق بنه بر خاک سر مشکلات دهر را آسان کن و بنمانظر
در «عسی ان تکرهوا شیئا» که در قرآن تست
هست این مطلب مسلم نزد ارباب عقول گز برای هر شبی روزی بود آخر حصول
مطالع الفجری بود خورشید را بعد از افول هر خرابی را رسد آخر با بادی وصول
نو مریض و صبح و صحت را شب هجران تست
گرچه تاخیر او فتاد عمر از تقاضای جهان تا فتادی در کمند فتنه آخر زمان
اینکه بینی منقلب گردید و وضع کن فکان ان بعد العسر یسرا را کند خاطر نشان
جسم گر کاهیده شد بهر حیات جهان تست
در جهان هر وقعه معظم که افتد اتفاق طعم راحت مردمان را تلخ سازد بر مذاق
جان کشد از الفت ن ناله هدا فراق از فتور هر علامت در ظهور اشتیاق
تاکنون از صدر خلقت یک یک برهان تست
پیشتر از خلقت آدم زمزج ماه و طین کرد تبعید بنی جان آیزد از روی زمین

قصه طوفان به عهد نوح شیخ المرسلین دعوی نمرودی و طغیان فرعون لعین
قبل از ابراهیم و موسی شاهد لذعان تست

آن حوادثهای چرخ علوی و آن اضطراب منع شیطان ز اشتراق سمع بانیر شهاب
و آن علامتهای ارض سفلی و آن انقلاب کاتفاق افتاد قبل از بعثت ختمی مآب
ابن اشارت ها بشارت تو از حرمان تست

پس بنا بر این همه اخبار آثار متین عقل قاطع را بود ظنی بنزدیک یقین
کانچه ظاهر گشته در ایران و روم و روس و چین جمله آیات و علامات سماوات و زمین
موجب تسکین قلب و خاطر حیوان تست

آنچه فرمود اهل بیت عصمت از راه صفا در علامات ظهور نور ختم اوصیا
آشکارا گشت یکیک از خفا اندر ملا بر جناب صاحب الامر از برای التجا
موسم تجدید عهد و بستن پیمان تست

یا غیاث المستغیثین یا ملاذ الاندین یا ملاذ العابدین یا بن هداة المهتدین
یا سلیل عترة الاطهار فخر الراشدین ممتلی از فرط جور و ظلم شد روی زمین
وقت بسط عدل و عون و یاری و احسان تست

رفعید فرموده ای ذوالید ذوالاقتدار ملک خود را کرده در دست دشمن و اگذار
اهرمنها گشته بر تخت سلیمان برقرار جهد کن ای وارث ارث علی با ذوالفقار
عرصه گیتی مهبای تو و جولان تست

هرج و مرج بی حساب عالم امکان بین کشتی اسلام را در معرض طوفان بین
شرع را بی رونق و بازیچه طفلان بین علم را کاسد متاع فضل در نقصان بین
وقت ابراز جلال و جاه و عزو شان تست

لشکر شیطان مسخر کرد دنیا را تمام روز و شب دارد بتخریب شریعت اهتمام
سلب گردیده ز اهل علم فرو احترام اکل و شرب اهل عالم جمله شد نصب و حرام
از بی اصلاح دنیا موسم دیوان تست

ای بنای ماسوی را بانی از حکم خدا در تزلزل بین زلزله فتن ارض و سما

بیم ویرانیست در ارکان ملک ماسوی دهر را تجدید کن ای شهبان شاه لافتنی

چون همه ملک و ملک امروز در فرمان تست

ای نگهدار زمین و ای قوام آسمان داد خواهی کن برای دوستان از دشمنان

دوستان را همچو سببی بر ذلیل قبطیان پیشکش نموده حاضر دوستان بهر توجان

با همه ناقابلی گر قابل قربان تست

ای پناه بی پناهان امت فخر امه شد سراپا پایمال زحمت وجود و ستم

ابتراب مقدمت فرق جهان از بیش و کم از برای داد خواهی رنجه کن یکدم قدم

دست ما ای دستگیر خلق بر دامان تست

ای ولی حق بحق ایزد یکتا قسم بر محمد شهبسوار لیلۃ الاسری قسم

بر امیر المؤمنین اول امام ما قسم سرورا شاهها بحق حضرت زهرا قسم

جلوه فرما که دهر از شش جهة میدان تست

ای شهنشاه بلند افسر بحق مجتبی حرمت خون حسین وجد تو ذین العبا

حق جاه بیقر و صادق به موسی و رضا بر تقی و بر نقی و عسگری مقتدا

وقت یاری کردن دین نصرت ایمان تست

گردن ما شد ذلیل و ذلت دل رقاب کفر شد روپوش ایمان چون سحاب و آفتاب

رخ زما ای آفتاب لطف و احسان بر متاب سر گذشت ما اگر خواهی ز سر بگذشت آب

کار ما محتاج لطف وجود بی پایان تست

اجنبی بنمود بر پا بیری عدوان کج قبله توحید را تلبیثیان کردند کج

مضطرب شد از چلیپا حرمت احرام حج یا معز المسلمین افتح لنا باب الفرج

چاره این دردها در حیطه امکان تست

زان جسارتها که در ملک خراسان کرد روس بر مزار فائض الانوار شاه ارض طوس

گرچه نبود نقص یزدان جنک امرود عبوس لیک نمائی تلافی گر از آن قوم هجوس

در بر ظاهر پرستان مایه نقصان تست

زینمه تالان و قتل و غارت و فسق و فجور کاتفاق افتاد از این خلق مختالا فخور

دادخواهی کن ز لطف ای مظهر ذات غفور این بلای عام را بیرون کن از دارالسرور
تا سمند قدرت و شوکت بزیر ران تست

صدمه قحط و غلا پشت محبان را شکست شسته اند از مال و جان خویشتن یکباره دست
فتنه یکمشت شیطان طینت دنیا پرست تار و پود رونق دنیا و دین از هم گسست
زن بهم این دوره را تا نوبت دوران تست

خسروا فعل بد ما گشته دامنگیر ما زشتی اعمال کرد این آب ها در شیرها
خود بخود کردیم و بی حاصل بودند پیر ما عفو کن ای معدن عفو و عطا تقصیر ما
کن خیال اینکه جان ما بالاگردان تست

یکطرف ناایمنی از چشم ما بر بوده خواب یکطرف بر روی ما سد گشته راه نان و آب
ای سلیل بو تراب ایزاده ختمی ما آب اینکه کاری نیست ما را و ارهانی زین عذاب
ما سوی اندر سر خوان عطا مهمان تست

هر کجا باشد گاستانی بگازار جهان صد هزاران خار پای هر گلی دارد مکان
خار را از بهر گل جا میدهد در بوستان آبیاری بهر گل از خار سازد باغبان
خسروا این خارها هم رونق بستان تست

از برای جلب نفع خویش جمعی بی ادب از خدا بیگانه های خود سر دنیا طلب
غرق اندر خون و مال خلق گشته روز و شب این ریاست پیشگان را ایشه والا نسب
درد سر بهر دم شمشیر سر افشان تست

میگذاری تابکی بهر اجانب دست پیش کن خراب ارکان ظلم ظالمان کفر کیش
سینه ما را مکن زین بیشتر از غصه ریش چشم ما بهر خدار روشن کن از دیدار خویش
دیده ها در انتظار طلعت تابان تست

نیست ما را غیر شرم و خجالت از جرم و گناه تیره شد روز سفید جمله از روی سیاه
عفو عام خویش را بنمای شاهها عذرخواه جا بتخت جاه کن ای یوسف کنعان زچاه
گرچه دنیا از وفور معصیت زندان تست

تاکی ای شر معطل چند ای قصر مشید بر کشد چون لوط خلقی از سیاه و از سفید

سوی تو فریاد «او آوی الی رکن شدید» طول غیبت را بدل بر مطلع شمس امید

کن ز یاری چو نرمان یاری یاران تست

دشمن بیدین بمانا چند استهزا کند خنده و سخریه از لامذهبی بر ما کند

هستیت را ای مسیح خضر دم حاشا کند موش کور انکار ضوء بیضه بر بیضا کند

وقت اعلان و صلاهی دعوت پنهمان تست

قصه دجال را هستی اگر در انتظار هر طرف دجالها گردیده ظاهر صدهزار

ایشه دجال کش دست یداللهی بر آر ناسزای جمله را یک یک گذاری در کنار

چون سر هر سر کشی گوی خم چو گان تست

دشمنی چندان جهان با آل پیغمبر نمود تا حسین جدتورا در کربلا بی سر نمود

چون بروی نعش او جا زینب مضطر نمود نا مدینه رو به پیغمبر بیچشم تر نمود

کاین تن غلطیده در خون گوهر غلطان تست

یا رسول الله ایچد گرام ناجدار از مدینه در زمین کربلا بنما گذار

روی نعش نور عین خود بیچشم اشکبار این تن صدباره مجروح بی دفن و مزاد

جسم صد چاک حسین تشنه عربان تست

لاله بستان زهرا سرو باغ بو تراب بیگفن غلطان بخون عطشان لب دریای آب

زیر تیغ شمر بهر آب دارد اضطراب کام خشکس را ز آبی تر کن از راه ثواب

اینغریب آخر حسین بیگس عطشان تست

گوشوار عرش اندر فرش ها و کرده است خاکرا از نور خود چون طور سینا کرده است

کربلا را طور انوار تجلی کرده است این تن صدباره کاندرا اینزمین جا کرده است

آفتاب چرخ عزت کو کب رخشان تست

بین سربچادر اهل و عیال خویشترین پیش چشم مردم نامحرم و هر آنچه

همچو نیافر بود نیلی ز سیلی از محن روی گلگون سکینه ایر رسول ذوالمنن

آخر این نورس یتیم مضطر ویلان تست

این سری کاندرا سنان چو نماب نوتابان بود بر سر نی همچو خورشید فلک رخشان بود

ورد باقوت لب او خواندن قرآن بود چشم بود او خیره بسوی خواهر و طفلان

زینت آغوش زهرا جان من جازان تست

ای امام ابن الامام ابن الامام ابن الامام رهنمای دین و دنیا مهدی و الامقام

(صامت) اندر کھف عون نصرت لطف مدام باجناب حاج میرزا مهدی اندر صبح و شام

منتظر بهر بروز جاه جساویدان تست

« توجه امام ع بسوی کربلا »

هلال ذی الحجۃ باز طلوع کرد از سپهر بسطح غربا فزود فروغ از مهر چهر

نشان اضداد داد ره وفا رسم مهر چو عهد نوشیروان چو عصر بود ز چهر

بشارت عدل یافت ز مقدم وی جهان

ببند انعام عام مهیمن ذوالنعم باعت مصطفی که هست خیر الامم

قدیم عز وجل گشود باب کرم بدعوت خلق داد صلاهی عام از حرم

بخوان احسان او جهان شده میهمان

چو حب محبوب ساخت حبیب رافانیش کند نخست امتحان بسخت پیمانیش

طلب کند جان و مال برای قربانیش اگر بتن چیره گشت غم گرانجایش

ز دوری بزم قرب بغم شود توامان

بناز خلت چو کرد خلیل را ارجمند بحکم برداً سلام شد عاقبت سربلند

سپس بذبح پسر گرفت تیغ و کهنند بهلاق فرزندان تیغ گذاشت بیچون و چند

شد از ظهور بدا فدا برایش عیان

ذبح را گر که بود نثار جان فرض عین و باز ایشار سر بگردنش بود دین

بحکم میراث شد فدا نصیب حسین ادا کند تا که دین شهنشه مشرقین

بجانب کعبه گشت ز ملک یثرب روان

در آن مقام شریف با مر رب جلیل نمود ادراک قرب ز خدمتش جبرمیل

زیبعتش خلق را بسوی حق شد دلیل ذبیح آل عبا سلیل نسل خلیل

برای حج وداع بیست احرام جان

چه شد بوی کار تنك ز دشمنان دغل بعمره حج را نمود امام عادل دل
 کفن شد احرام وی ز سر نوشت ازل بکربلا کرد جا محل شده زان محل
 عروج کرد آنجناب بندوه لامکان

چو گشت میقات گاه برای او کربلا بریده پیوند مهر ز الفت ماسوا
 بهد روز الست ز روی صدق و صفا بشوق قربان نمود خلیل سان درنا
 چو اصغری شیرخوار چو اکبری نوجوان

عطش گر آن شاه را ز کف عنان میر بود و یازمین وزمان شدی بچشمش چه دود
 ز دادن جان و سر بشوق خود میفزود بزیر شمشیر شمر نمود حق راسجود
 که خالص آمد برون زبوتنه امتحان

ز زین چو اندر زمین عزیز ذوالمن فتاد قلم ز طغیان ظلم بدست دشمن فتاد
 علاج زخم تنش بسم توسن فتاد تن وی از سر جدا روی از تن فتاد
 تنش بر روی زمین سرش بنوک سنان

سریکه بودش مدام بسروران سروری نمود خولی به نی ز خصلت کافری
 بخاک مطبخ نهاد رخ مه خاوری نمود مرآت ذات ز جهل خاکستری
 عجب گرفت احترام ز میهمان میزبان

عزیز زهرا حسین تجمل و جاه داشت زمکه چون بست بار جلال دلخواه داشت
 جنیبت خاص در جلو بهراه داشت چو حضرتش احترام ز ماسوی الله داشت
 ز جمالکی شست دست بر اه حق رایگان

چگونه انصاف بود ایاسپهر دو رنگ که بر حریم حسین چنان شود کار تنك
 که عاقبت کوفیان گذشته از نام رنگ بعترت مصطفی صلی الله علیه و آله چو بندگان فرنگ
 بی تصدق دهند بکوفه خرما و نان

چنان شدند عترتش بکوفه بی احترام که سر برهنه شدند روان بی بازار شام
 نظاره گر مرد وزن بهر طرف خاص و عام گهی بویرانه جا گهی زندان مقام
 چو طایر بسته پرچو مرغ بی آشیان

بچشم زینب جهان سیاه شد همچو شب دمی که دید آشنا بهشت زر از غضب
ز قهر چوب یزید برأس شاه عرب نهاد مهر سکوت زغم چو (صامت) بلب
که طاقش طاق شد ز شرح این داستان

« در مدح صدیقه طاهره سلام الله علیها »

باز شد جبرئیل عرفان مرکز دل را نزیل ز آسمان عزم راسخ بهر اثبات و دلیل
در وجوب مدحت محبوبه رب جلیل بدر افلاك جلالت صدر احقاد خلیل
شمه ایوان عصمت بضعة خیر الانام

درة التاج کرامت گوهر بحر حیا فخر خیرات حسسان نوظهور کبریا
همسر مولی الموالی دخت ختم انبیا آنکه داد از بدو عالم انتظام ماسوا
از وجود فایز الجودش خدای لاینام

حضرت ام الائمه فاطمه ارکان جود مصدر خلقت زلال منبع بحر وجود
معنی عصمت کمال رحمت حی و دود علت اشیاء غرض از هستی بود و نبود
فخر ابناء مکرم فخر ابناء عظام

ماه برقع دار خورشید رخ زیبای او پرده داری آفتاب از پر تو سیمای او
لؤلؤ دریای وحدت گوهر والای او گر علی ابن بیطالب نید همتای او
بودیکتا چون خدا قل و دل خیر الکلام

جده سادات اعلی رتبه منتاح نجات افتخار طیبین خاتون قصر طیبیات
زنده نسوان مهین بانوی خیل طاهرات آنکه غیر او نباشد در تمام ممکنات
دخت دلیند نبی زوج ولی ام الامام

دریم عفت هزاران همچو مریم را معین ساره اندر خاکساری قصر قدرش را مکین
هاجر اندر خرمن شرم و عفافش خوشه چین رفته صف تعالش را صفورا ز آستین
از ظهور جاه و عزت روز وفور احترام

بوالبشر اندر نتاج خود نیابد همسری بهروی از نسل آدم تا قیامت دختری
فخر دارد از چنین دختر چو حوا مادری فلک مستوری نخواهد یافت چون اولنگری

از بنای خلقت امکان الی یوم القیام

خلقت آباء علوی را وجود او سبب	امهات سفلی از ادراك فیض منتجب
از میان دفتر اشیاء است فردی منتخب	از جلال و جاه و قرب و عزت و اسم و نسب
وز کمال و رفعت و تفضیل احوال و مقام	

شخص او کز ماسوا باشد و جودی بیهثال	شد محل و مهبط نور ظهور لایزال
داد زنجیر نبوت با ولایت اتصال	گشت طالع زانقر و غم شرق عین الکمال
یازده خورشید تابان یازده ماه تمام	

فخر هریم بد زیک عیسی با فراد بشر	یازده عیسی شد از زهرا بعالم جلوه گر
کز دم هر یک دو صد عیسی ز لطف داد گر	موسم احیاء موتی زندگی گیرد ز سر
روز انشاء لحوم و وقت ایجاد عظام	

با چنین قدر و مقام و رفعت و عز و جلال	ایدرینغرا از کوب عمرش که از فرط مالل
همچو مهر افتاد اندر عقده رأس زوال	در جوانی از جهان بنمود روی ارتحال
جانب دار بقا از صدمه قوم ظلام	

بعد باب کامیاب خویش با اندوه ورنج	روز عمر خویش را سر برده تا هفتاد و پنج
ایک هر روزش چو سالی بود ازرنج تسکنج	آخر از ویرانه دیر در آن نایاب گنج
زندگانی گشت بر جان عزیز وی حرام	

گشت تا قلب وی از داغ پیمبر شعله ور	از نسیم راحت دنیا نشد خرم دگر
هر نفس میزد غمی از نو بقابش بیشتر	با وجود آنکه پیغمبر زقرآن بیشتر
دانت اندر احترامش وقت رحلت اهتمام	

بود ز آب غسل تر ختم رسالت را کفن	کافر فکندند آتش اندر خانه اش اهل فتن
در گلوی شوهر خود دید آن بیکس رسن	شد شکسته پهلوی آن غم نصیب ممتحن
محسن او شد شهید از ظلم اشراک نام	

باندل بشکسته زد چون جانب مسجد قدم	گردن شیر خدا را دید در طوق سته
ناکسی را دید اندر منبر فخر امم	کارگر شد آنچنان بر قلب او پیکان غم

کز محن شد روز روشن پیش چشم او چه شام

چون بپستر او افتاد آن سرو گلزار محن
کرد روی عذر خواهی با جناب بو الحسین
کهی بسرعم کنی جعل از رحمت تقصیر من
الفراق ای مونس جان وقت آنشد کز بیدار

مرغ روحم پرزند در روضه دار السلام

بس حسین را در بغل بگرفت با حال فکار
گریه بر حال حسین بنمود چون اربها
از برای زینب و کلثوم قلب داغدار
از برای کربلا بگریست قدری زار زار

بس سپرد اطفال خود را بر بنی عم گرام

بادل پر خون ز جور محنت آباد جهان
مرغ روحش بال بگشود از جهان سوی چ
شد بخاک تیره در شب نازنین جسمش نهان
برد ارث محنت او زینب بیخانمار

از وطن در کوفه و از کوفه ویران بشام

سر برهنه عصمت کبرای حی دادگر
شهره اندر شهرها گردید چون قرص قمه
رأس پر خون حسینش جلوه گر اندر نظر
خاک و خاکستر بهر جا ریختند او را بس

در دیار شام و دور کوچه ها از بشت بام

بهر پاس حرمت اهل حریم بو تراب
زاده هند جفا کردار آخر بی نقار
دختر پیغمبر خود را سوی بزم شراب
برد شد از اشک (صامت) عالم امکان خراد

ماسوا گردید از این ماته دین انهدام

« مولودیة خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم »

چه شد که بگرفت فرح جهان را
کرب برون رفت ز دل هپان را
طرب صلا داد جهانیان را
رسان به پیران بگو جوان را

کنند بدرود غم نهان را

ز طرف گلشن ز سیر گلزار

شده است عالم زیر و برنا
روان به بستان چمان بصحر
بی تفرج سوی تماشا
تمام و اله تمام شمشینا

ز صنع بزدان ز لطف یکتا

که رفت کانون کله شد سفندار

ربعم بنمود اساس دی طی

خلل در انداخت بهستی وی

چه فرودین داد هزیمت دی

برودت برد شکست از پی

فرار کردند ز کشور کی

ز سورت طبع ز سوء هنجار

چو آذرین ماه بکار آمد

بنفشه در جویبار آمد

ز نو گل سرخ پیار آمد

بسوی گلشن هزار آمد

بهار آمد بهار آمد

بعنف دشمن بر غم اغیار

چنین بهاریکه چشم گردون

ندید هرگز به رتبه افزون

بخرمی جفت بفیض مقرون

چو گشت نوروز بفر میمون

در او عیان ساخت صفات بیچون

ز مولد خویش رسول مختار

بروز اسرار سرمدی شد

ظهور جاه موبدی شد

زمان خوبی پس از بدی شد

وضوح اوصاف احمدی شد

طلوع نور محمدی شد

ز فر بزدان ز حکم دادار

بی حامد رسول حاشر

شه مزمل مـه مدثر

مخاطب حق ز قم فانذر

مجاهد ربك فکبر

رخ از ولادت نمود ظاهر

پی هدایت برای انداز

ز ممکن غیب عام بر افراخت

بنای توحید چه منتظم ساخت

علامه شرك زبن بر انداخت

سمند همت سوی جهان ساخت

بکسر اوئان ز کعبه پرداخت
 بقلع عدوان بقطع کفار
 شکست افتاد بطاق کسری
 گرفت آبش وجود عنقاد
 ز رود ساوه که بد چو دریا
 سماوه را شد ز امر یکتا
 چو لجه نیل ز آب صحرا
 بکثرت موج چو بحر ذخار
 اساس ابلیس شکست درهم
 نمود ظاهر به نسل آدم
 مآثر عدل نمود محکم
 هر آن صفاتی که بود مبهم
 ز صنایع کون خدای عالم
 بیاری حق بعون جبار
 بنخازن خلد رسید فرمان
 که داده زینت بیباغ رضوان
 به تهنیت حور بوجد غلمان
 خموش گردید شرار یزدان
 جحیم گردید ز شوق خندان
 ز طالع سعد زبخت بیدار
 که بر فرزند مشاعل نور
 چه عرش و کرسی چه بیت معمور
 تمام خوشنود تمام مسرور
 جنود ابلیس شد از فلک دور
 ز فرط خذلان ز عین ادبار
 بهخویش بالید زمین بطحاً
 تهامه نازید به عرش اعلی
 بنحاک غلطید چولات و عزی
 بنمای تثلیث اساس ترس
 بهم فرود ریخت فتاد از پا
 رسوم زردشت عبادت بار
 خدای منان بفوز نعمت
 هر آنچه دانست نمود همت
 به وقتی حکمت به عین قدرت
 که اندکی از وفور رحمت

بکل ادیان بجمع امت
کند مبرهن شود پدیدار
نمود مسدود سیل جهال
لوای اسلام بهز و اقبال
ز وادی بغی ز راه اضلال
باند فرمود باحسن الحال
ره یقین را گرفت اقبال
برفع تشکیک بدفع پندار
پس از جنابش جنود شیطان
ز سر گرفتند طریق طغیان
خراب کردند اساس ایمان
بعترت وی ز فرط عصیان
خروج کردند ز بغی و عدوان
ز کبر و نخوت ز روی انکار
دو باره گردید غریب اسلام
بدور گیتی نماند جز نام
ز دین احمد ز نشر احکام
سیه دلی چند ز خلق خود کام
ز خلق کوفه ز مردم شام
لعین و بیدین و بلید و خو و خواری
حسین او را بدون تقصیر
بکوفه کردند ز جان خود سیر
ز داغ اکبر به آه شبگیر
تنش مشبک شد از تف تیر
گلوی عطشان بزیر شمشیر
فتاد آخر غریب و بی یار
نسوخت کس بر دل کبابش
نسوخت قلبی ز اضطرابش
نکرد سیراب کسی ز آبش
نکرد رحمی کس از نوازش
به نیزه کردند رأس جنابش
گروه بی شرم سپاه غدار
خدا پرستی نبود آنجا
کشد ز احسان بقبله اش پا
که وقت قتل عزیز زهرا
نمود زینب میان

به التجا رو غریب و تنها
بزاده سعد بشمر غدار
حریم احمد در آن بیابان
ز بی پناهی شدند ویلات
بکوه و صحرا غریب و عطشان
نیلی ز سیلی رخ یتیمان
تمام دلتنگ تمام گریان
ز جور عدوان ز ظلم اشرار
آن شریفش ز جور دشمن
چو نوتیا گشت ز سم توسن
حریم او را جو گنج مخزن
به شام دادند خرابه مسکن
که گشت (صامت) بآه و شیون
ز غصه رنجور به غم گرفتار
(مصیبت حضرت امیرالمؤمنین ع)

چون وصی و جانشین احمد ختمی مآب
کرد از شه شیرین ملجم محاسن را خضاب
ساخت قلب ماسویرا در عزای خود کباب
رهسپار ملک جنت گشت زین دیر خراب
شعله بر جان حسین افروخت چون نقاب حسن
ریخت خاک بیکسی برفرق اهل روزگار
با یتیمی کرد زینب را به پاجر خود دچار
ام کلثوم ستمکش در فغان شد چون هزار
روز روشن گشت پیش اهل دین چون شام تار
گلشن عالم شد از درد و محن بیت الحزن
شد بجلباب کفن پنهان رخ زیبای او
زینت تابوت چو بین قامت زیبای او
شاه خنجر کن شد آخر در عماری جای او
شد حسن عازم بدفنش با حسین هم تن
چون بسوی طور سینا ساختند او را رواز
هجتبی با خامس آل عبا بر سر زنان
شد سواری با وقاری آشکارا و عیان
کرد بر ایشان سلام و گفت با حسن بیان
ایحسین و ایحسین ای کاشف سر و علن
ایم بدن کاغذ در عماری همچو مهر متجلی است
گوینا جسم علی صهر نبی حق را ولی است

واقف اسرار رمز هر خفی و هر جلی است مجتبی فرمود آری این بدن نهش تلیست

گفت بگذارید پس دفن تن او را بمن

سبط اکبر مجتبی گفت ای سوار مه لقا کرده باب ما وصیت پیشوای ماسوا

غیر خضر و جبرئیل اندر حصول مدعا نیست لایق بهر دفن مظهر ذات خدا

گرتو خضری یا که جبرئیل ای جوان مؤمن

آنسوار نیک پی بگرفت از عارض نقاب گشت روشن هر دو چشم آندو شهبو تراب

از فروغ نور وجه الله یعنی روی باب از تعجب با پدر گفتند کی عالی جناب

العجب ایشمع بزم کرد گار ذوالمنن

پیکر تو کرده اندر تخته تابوت جا خود سواره عیسی از راه از راه وفا

در تبسم گشت و گفت آن معدن سر خدا ایست هنگام تعجب چون بود در هر کجا

بر رخ هر محضر حاضر رخ زیبای من

ایکمال لطف یزدان معنی کنز خفا کوکب برج ولایت آفتاب انما

ماه افلاک فتوت قبله اهل و فسا نامدی بهر چه در بالای شاه کربلا

ایکه حاضر وقت موتی بر سر هر مرد وزن

ماند بیسر جسم بهجروح حسینت بر زمین با جوانان بنی هاشم ز ظلم مشرکین

اهلیت و عترت شد دستگیر مشرکین یا امیر المؤمنین در کربلا بنگر بیین

ذو خطا ترا خفته در خون نور سائرا در رسن

ساخت ابن سعد بیدین خانه دین را خراب یعنی اندر پیش چشم زینب بی صبر و تاب

بیکفن انداخت جسم شاهدین در آفتاب سر بر آرد ای بو تراب از خاک بنگر در تراب

آنکه باشد تریبش دار الشفای مرد وزن

یک حسینی از تو بر جاما اند اندر خاقین خولی بیدین و ایمان روسیاه نشاتین

زد سر مهر افسر این شاه بر نوک سنین بهر انگشتر جدا کردند انگشت حسین

بهر بند از بند بهریدن دستشرا زن

کار را اندر عداوت شمر تاجائی رساند تا که زینب را بروز بیکسی در غم نشاند

اسب بر نعلش حسینیت ابن سعد آخر دو اند بی غلط گفتم که در زیر سم تو سن نماند
 پیکری تا آئی و بر ماتمش پوشی کفن
 آتش اندر خیمگاه شاهدین بین شعله ور در بیابانها نگر اطفال خود را در بدر
 آئیکی را بر جگر اینرا بدامن بین شرر بر کف از جور خطا کاران امت در نگر
 اهل بیت خویش راهم چون اسیران ختن
 خیز دلجوئی نما از حالت اهل و عیال و ارسی بنما ز درد کودکان خردسال
 بر سر ایشان بکش دستی پی رفع مالال خامه (صامت) اگر از گفتگو گردید لال
 جودیا اینداستان بگذار و بگذر زین سخن

«وقایع جناب حر بن یزید ریاحی»

چند ایدل از تغافل در ورطه هلاکی و اندر هلاک جان نیست اندر دل تو باکی
 بیباکیت عجیب است با آنکه مشقت خاکی ای مشقت خاک تا کی محبوس این مغاکی
 تا در مغناک هستی ای مهر تابناکی تابنده کو کبت پست از صدمه افول است
 شد از بعین عمرت هایل بسال پنجه از بهر گنج دنیا خود را مساز رنجه
 تا کی سفر باو رنج بهر درم بگنجه جانرا بست زحمت در معرض شکنجه
 زال جهان غدار گر گیسست نیز بنجه کارش بدل فریبی نقل سراب و غول است
 در قاف قرب جانان پیشوخی و ظرافت از ایندیار نبود جز یکقدم مسافت
 در این رباط ویران با اینهمه مسافت آسودگی عاجل است ای طالب شرافت
 پستی ز سر بلندی است و ز شهرت است آفت
 گمنام شو که راحت در غزات و خمواست
 چندین هزار شوهر از بهر خواستگاری سوی عجوژه دهر کردند روی یاری
 آخر نبرد از پیش یکتن بجمله کاری جز از عناد محنت غیر از بلا و خواری

تن را نبود سودی جانرا نماید یاری
 با اینهمه طلبکار این نسبه لاوصولت
 از کوه کوه تقصیر با این همه فراست
 نی واقف از جزائی نی واقف از سیاست
 کرده بخرج دنیا سرمایه کیاست
 از آفت خزان ساز زرع عمل حراست
 ابلیس و از تعجیل چند از پی ریاست
 بنما حذر که شیطان در کارها عجولست
 در موسم جوانی در روز تندرستی
 گشتی ز فیض کامل کردی بکار سستی
 در شیب تانو با شاب همبازی نخستی
 من بعد باز جوئی زین پیش هر چه جستی
 تساکی خیال بافی تا چند نادرستی
 کار مال بینی کار زوی العقولست
 آویز گوش خود ساز این بند خوشتر از در
 از قول صنایع کل ز «الهیکم التکابر»
 در «زرتهم المقابر» قدری نما تفکر
 شو کر بازمی عشق آزاده باش چون حر
 پایبان کار خود کن از حال حر تصور
 جسمت چرا نزنند است جانت چرا املولست
 این زیاد چون کرد او را بکوفه سردار
 در جنگ شاه مظانوم با کوفیان غدار
 در هر قدم رسیدی در گونی آن وفادار
 صوت بشارت خلد صیت بر ائمت ناز
 هر دم نموجب حر گشتی فزون از اینکار
 غافل که این عنایت از عشق هو الفضولست
 در راه کوفه چون گشت ملحق بمو کب شاه
 نزدیک زبانه بگرفت بر حسین راه
 آثار تشنگی یافت در حر شه فذک جاه
 سیراب کرد او را با لشگرش بدخواه
 آری چنین امامیست مصداق رحمة الله
 هم منتهای مأمول هم غایت السؤلست
 وقت نماز چون گشت حر از صفای پنهان
 بالشکر اقتدا کرد بر مقتدای امکان
 پس سوی کوفه کردند روان در آن بیابان
 در نینوا رسید از این زیاد فرمان

تاراه او بیستند از چارسو زعدوان

آن را که ارث مادر دنیا عرض و طول است

چون صبح روز عاشور حرحرب را بیادید بن سعد را چون مرود در جنگ با خدا دید

خود را مصاحب خوف هر لحظه بار جا دید اصل بنای دنیا در معرش فنا دید

بنیان وی هدر یافت بنیاد وی هبا دید

دانست آخر دهر مکر و فریب و گول است

چندی پی تفکر در جیب سر فرو داشت با عقل در سخن بود با جهل گفتگو داشت

زان آتشیکه در دل از بار آرزو داشت آخر به خاک افشاند آبی که در سبو داشت

یعنی عدول بنمود از آنچه دل بدو داشت

گفت ابرات بی اصل درمان او نکول است

شد با غلام و فرزند بهر حیات دادم در درگه حسینی از روی جهد عازم

لیکن بدو چه ره بست روز نخست فایم از قول خود پشیمان از فعل خویش نادم

رو سوی در گهی کرد گز کثرت مکارم

میکال راه بوطست جبریل را نزول است

چون بتشکن خلیلی بر عشق نار پویا یا همچو پور عمران خائف بطور سینا

بر رفرف محبت مهر اج قرب جو یا نازان بخلق ناسوت تازان بعرش اعلی

جبهه بدان دری سود از کثرت تمنا

کش جبرئیل بی اذن منوع از دخول است

محرم بقاب قوسین چون بهر التجا شد سرگرم در مناجات با مظهر خدا شد

مشغول عذر خواهی از سبط مصطفی شد گفت ای که از خودت ملک و ملک پیا شد

اول اگر چه از من بر حضرتت جفا شد

از کرده های بیجا اکنون مرا عدول است

ای دوحه نبوت ای ریشه امامت ایکن لطف و احسان ای معدن کرامت

گر از برای تائب باشد نیم علامت اینک منم غریق در لجه ندامت

گاهی شود که انسان از شیوهٔ شامت

در حق خود ظلومست در کار خود جهولست

دریای رحمت حق آثار لطف باری چون سوی حر نظر کرد با اشکهای جاری
سر او فکنده در پیش از فرط شرمساری بگشود باب احسان بر روی وی زیاری
آری صفات باری دایم زبرد باری

اشفاق را مهیا الطاف را شمولست

دادش چو سر خط عفو آن سرمدی نشانه زد از شراره شوق پا تا سرش زبانه
شد اول شهیدان آن فارس یگانه بگرفت ز خست جنگ شد در جدل روانه
از بهر دادن سر جویندهٔ بهانه

چون بار بس گرانی کورا بدل حملست

با کوفیان ندا کرد کی حزب شوم شیطان گیرم حسین نبود سبط نبی بدوران
زد شما غریبست وارد در این بیابان شد شیر کین کشیدن بیجا بروی مهمان
در هیچ دین و مذهب ایخلاق نامسلمان

نه تابع فروغست نه جامع الاصولست

طومار حقشناسی گردید نادمی طی کاین سرور یک شاهست بر هر قبیله وحی
گشته چه عبا مملوک لایقدر علی شیء در آنچنان بغربت گردیده تنگ بروی
کز تشنگی حریمش نالد ز نای چون نبی

یا آنکه آب عالم دهریه بتول است

این گفت و آشنا کرد همبیز بتوسن شد غرق قلزم جنگ مانند کوه آهن
تنها نمود بی سر سرها نمود بی تن آزاد کرد اجساد از قید خود و جوشن
وز داس تیغ بنمود کشته ز کشته خرمن

گفتی که شیر غضبان یا بختی زلول است

شوق نقای غلمان آخر گرفت کارش وز حوزریان جنت از غیب شد خطابش
خود در اسبک عنان ساخت پایگرا از رکابش یعنی بنحاک جا کرد از پشت زین جنابش

آمد بروی بالین دلیند بو ترابش
آنسان که فی الحقیقه آمال را حصول است

از خاک ره سر روی بگرفت در کنارش وز صفحه جبین ساخت پاک از وفا غبارش
مرهم بزخم نهاد از چشم اشکبارش حرگشت آخر کار بخت خجسته یارش
اول قدم به قدم بنمود جان نثارش

آنرا که در فنایش ارواح را حلوانست

جانها فدای جانت ایزاده پیمبر تو در بغل گرفتی حر شهید را سر
پس از چه بک مسلمان بر تو نگشت باور در زیر چکمه شمرا ای نور چشم حیدر
یک تن نگفت آنروز با کوفیان کافر
کابن بی گناه مظلوم ریحانه رسولست

ای روی بال جبریل گردیده عرش پیما آخر فتاد جسمت عربان بخاک صحرا
شد زیر خار و خاره پنهان تنت سراپا نه مادر بکه سازد بهرت کفن مهیا
نی خواهری که از مهر بر قبله ات کشد پا
جسمت بخاک پامال زیر سم خیول است

هر چند سحر (صامت) در شرع ماحرام است سحر حلال شعرم مقبول خاص و عام است
امروز رشته نظم چون در کف نظامت هم چشمی جنابش بیرون ز احترام است
اما چه این مسقط فرموده قوامت
فرمان وی مطاعت احکام وی قبول است

« واقعه یازدهم عاشورا »

چرا بیرون نیامد ماه از پشت حجاب امشب ندارد عزم رفتن سوی بخر که آفتاب امشب
زمین و آسمان افتاده اند در اضطراب امشب رسد بر کربلا بر گوش صوت بو تراب امشب
همانامی رود در کوفه زینب بی نقاب امشب

نشسته سر زنان و حضرت زهرا لب کوثر فشاند اشک ماتم هر زمان از دیده پیغمبر
نهاده صیحه طاعت ز کف کرو بیان یکسر مگر شمرا لعین برده سر بی چادر و معجز

حریره آل احمد را سوی بزم شراب امشب

چه خصمی داشت یارب با حسین تشنه لب دوران

که کرد او را قتیل تیغ عدوان با لب عطشان

زبان و دخترانش شد بشام و کوفه سرگردان چرا این زیاد ایدل نگردد خرم و خندان

که از قتل حسین تشنه لب شد کامیاب امشب

چو بهر کوفه رفتن کرد ز بنب جای در محمل روان شد کاروان اشک پیشاپیش از آن منزل

بخود گفت افراق آسان ولیکن زندگی مشکل سکینه هر زمان میگفت با آه و فغان کایدل

دریغا شمر نگذارد مرا در نزد باب امشب

تن فرزند زهرا بیکفن در عرصه میدان سر چون ماه تابانش بنوک نیزه عدوان

چو شد اندر تنور آن سر ز جور کوفیان پنهان مالایک جمله نالیدند نزد قادر سبحان

که اندر خانه خولی نهان شد ماهتاب امشب

سکینه خورد چون سیلی زد دست شمر بن داختر دل افلاک خون نگردید و شد بیرون ز چشم تر

سبب جستند خیل قدس نزد خالق اکبر که یارب این تر ازرق چیست شد بر پامگر محشر

ندا آمد شده طفل حسین بیصبر و تائب امشب

زمین کوفه را یکسو بر از شور و نوا بینم فغان کودکان را رفته تا عرش خدا بینم

ز یکجا ساربان را در زمین کربلا بینم جدا دست حسین تشنه لب را از دو جای بینم

عجب نبود اگر کون و مکان گردد خراب امشب

در این عاتق نغمه افروش و عرش کبریا گیرید جناب مصطفی ص با انبیا و اولیا گیرید

رقبه فاطمه کاثوم با زین العبا گیرید جوان و پیر و مرد و زن از اینغم بر ملا گیرید

پا کرده است (صامت) شورش بوم الحساب امشب

« و افعه زمین کربلا »

زمین کربلا ماوی شاه بی سر است اینجا و یا جنات عدن کرد گارا کبر است اینجا

چرا آب و هوایش اینقدر غمپرور است اینجا همانا هر قدر بیحانه پیغمبر است اینجا

که از عرش خدای لامکان بالاتر است اینجا

اگر فرزندی زهرا در زوال ظهر عاشورا زتیر و تیغ دشمن گشت ییسر یکه و تنها
کنون از احتیام دوستان در ظاهر معنی زجوش کثرت زوار شبها تا سحر بر پا

بعرش و فرش غوغا همچو روز محشر است اینجا

اگر در قتلگه افتاده بود آن روز در میدان بهنگام شهادت جسم صد چاک حسین عریان
ز قباب آفتاب اریبگرش چون نمود بدسوزان برای سایبان از نه فلک خیل ملک گریان

کبوتر وار در هم بافته پر در پر است اینجا

فدای همت مردانه انصار و یارانش فدای عهد و پیمان تمام جان نثارانش
که تا روز جزا دارند سردر خط فرمانش همیشه سر بکف از بهر پاس صحن ایوانش

زهفتاد و دوتن دایم مهیا لشکر است اینجا

رواق قبر نور دیده پیغمبر خاتم ^ص ^ع ^آ ^{لله} ^{صلی} ^و ^{آله} ^{وسلم} که بنمودست قامت عرش در تعظیم فرشش خم
نظر کن کز شرف گردید مسجود بنی آدم شده نزد حرم قبر حبیب با وفا محرم

چو دربان شاه ییخیل وحشم را بر در است اینجا

شوی داخل چو اندر روضه دلبند پیغمبر بسور حرمت از پائین پای قبر او بگذر
که از بالای سر هر گز نباشد قدر او کمتر نما خشنود لیلا را بنه بر خاک پایش سر

که قبر نور چشم شاه ییسر اکبر است اینجا

بگودال زمین قتلگه دادند گر راهت یقین میدان که کار هر دو عالم شد بدخواهت
ببر از بهر استشفای آن تربت بهمراهت گر از معنای تار الله خواهی سازم آگاهت

که آغشته به خون پاک حی داور است اینجا

جدا از قبر شاه که سپه صحن و سرائی بین چو باغ خلد طاقی باوراق دلگشائی بین
مثل جنة الفردوس باغ با صفائی بین ز هیئت در میان روضه اش فر خدائی بین

مزار حضرت عباس شبل حیدر است اینجا

نظر کن خیمه گاه آن عصمت مانده بیصاحب که گرد روز روشن پیش چشمت تیره تر از شب
اگر خواهی بررسی حال سجاده و تن پر تب بگیر اذن دخول از دختر شیر خدا زینب

که اذن زین مکان با زینب بی معجز است اینجا

بسیر حجله گاه قاسم پا در حنا بگذر مبار کباد بر گو دیده را گن زاشک ماتم تر
 مجسم بین نشسته نوعروس نیلگون معجز زخون کرده سر انگشتان خود بهر خضاب احمر

بی نظاره اندر انتظار شوهر است اینجا

ز کام خشک شاه کربلایاد آروغوغاکن باحوال حسین اول کنار دیده دریا کن
 س آنکه (صامتاً) مانده جنون درو بصحراکن فرات جاری نهر حسینی را تماشا کن

که غلطان روز و شب آبش جو آب کوثر است اینجا

« ایضاً مصیبت »

هر که در بزم غزای شاه بیسر می نشیند سر بزانو بهر نور چشم حیدر می نشیند
 هر کجا نام حسین باشد مکدر می نشیند روز محشر مهره بختش بششدر می نشیند

با بتول و احمد هر سل برابر می نشیند

کرد خلقت تا خدای لم یزل نور جنابش از میان دوستان خویشتن کرد انتخابش
 وعده داد ازدادن سرشاهی یوم الحسابش هر که نوشد آب یاد آرد ز لبهای کبابش

روز محشر در کنار حوض کوثر می نشیند

هر کجا گردد اساس ماتم آن شاه بر پا باقد خم مصطفی و هر نضی باشند در آنجا
 خوش به حال آنکه در غمخانه دل بند زهرا دیده گریان سینه سوزان از پی ماتم مهیا

از برای خاطر زهرای اطهر می نشیند

یادم آمد آن زمان کان قامت طوبی دتالش شد بخاک کربلا غلطان براه ذوالجلالش
 شد بسروقت تن روی خواهر بشکسته بالش من ندانم باچه حالت میشود آگه ز حالش

خواهری کانداز سر نعش برادر می نشیند

بر زمین افتاد و گرد آن پاره تن را ز بس دامن گفت کی پرورده دوش نبی محبوب ذوالمن
 بدت از باران نگه میداشت جسمت را چو من باخبر گویا نبود از حال امر و زت که بر تن

تین بر بالای زخم تیر تا پر می نشیند

مادرت خیرالنسا میزد بگیسوی توشانه گر سر هوئی شدی که از سرت بر این بهانه
 خاطرش محزون شدی بهر تو ایشاه یگانه ایدر بغا می نبود آخر که بیند در زمانه

شمر روی سینه ات با دست خنجر می نشیند

آمده بامن سکینه ایبرادر بر سر تو تا ببوسد جای زهرا جدۀ خود خنجر تو
شکوۀ شمر ستمگر را کند اندر بر تو بر نمیدارد دل از جسم شریف تو

هر چه بر میدارم اورا بار دیگر می نشیند

گشته آل و عترت در این بیابان جمله ریلان زینطرف بر آنطرف تا کی کنم رود در بیابان
یکتن تنهادهم تسکین کداهین يك از ایشان هیروم کلثوم را سازم خموش از آه و افغان
ام لیلا بر سر بالین اکبر می نشیند

در زگار آخر فکند اندر میان ما جدائی تو بدشت کر بلا مانندی چنین بی آشنائی
من بشام و کوفه رفتم با چنین بی اقباسائی گر نکردم من پی غم خواریت ماتم سرائی
(صامت) اندر ماتم با دیده تر می نشیند

(بیان واقعه دیر راهب)

چون حریم خسرو بطحاز بیداد زمانه سوی شام از کر بلا بهراسیری شد روان
جملگی چون طایر پر بسته بی آشیانه در یکی منزل مکان کردند هنگام شبانه

بر در دیر نصاری بافغان و اضطرابی

راهبی میبود در آن دیر اندر کیش عیسی طالب طور تجلی سالها مانند موسی
جا پی گنج حقیقت کرده در کنج کلیسا جذبه نور حسینی شد دلیل مرد ترس

دید شد بر پا بدور دیر شور و انقلابی

لشگر خونخوار جراری بدید از حصر بیرون نیزها بردست زیب نیزه ها سرهای پر خون
هر سری از نور چهر آتش زده بر ماه گردون چند زن با چند دختر منتظم چون در مکنون

در پی هر نیزه بادست بسته در طنابی

رفت راهب را از این هنگامه هوش از سر زتن تاب گفت یارب این به بیداریست بینم یا که در خواب

صبح محشر گشته ظاهر در جهان گویا از این باب

آفتاب است از زمین يك نی بلند از امر و هاب

ورنه هرگز بر سرنی کس ندیده آفتانی

اینزنان هو پریشان غریب تیره کوکب کیستند و از برای چیست روز جمله چون شب
از چه رودارند ذکر واحسینا جمله بر لب هادی عن شو بجاه و قرب روح الله یارب
برگشا از بهرمن از سر این اسرار بایی

پس ز بام دیر نصرانی بقلب پر طلاطم بر زمین گردید نازل چون مسیح از چرخ چارم
گفت ای قوم شده از راه و رسم مردمی کم اینچه آشوبست و اینسر کیست ای پیرحم مردم
کس ندیده گوش نشنیده چنین ظالم و عذابی

گفت با او ظالمی زان ناکسان زشت ابتر هست اینسر از حسین بن علی سبط پیمبر
برامیر شام باغی گشت و شد لب تشنه بیسر این اسیران اهل بیت او بود کز بهر کیفر
سوی شام آورده ایم از کوفه باچنگ و ربایی

ریخت نصرانی بدامن گوهر از دریای دیده گفت ای قوم ز کف دین داده و دنیا خریده
کز طمع پیوسته با شیطان و از بزدان بریده چند بدر زر بمیراث پدر برهن رسیده
می دهم این زد که سردار شما سازد نوایی

اینسر به بریده را امشب نهد اندر برهن در زمان کوچ تسامعش کنم بر وجه احسن
مرغ روح شمر زد از وعده زربال برتن داد سر زر را گرفت از رادب پاکیزه دامن
دیده گریبان برد سوی دیر سر را اشتهایی

هاتفی دزگوش دیداد این ندای روح افزا کی نصارا ساختی از خود رضا روح مسیحا
سودها از بهر این سودا نصیبت شد زبکتا رادب پاکیزه سیرت رأس نور چشم زهرا
شست و جا در معبد خود داد بامشک و گلابی

رفت اندر گوشه آمد نصرانی نهان شد دید بعد از لحظه هنگامه محشر عیان شد
از خروش واحسینا لرزه بر کون و مکان شد بانندای طر قوا سوی زمین از آسمان شد
شش زن معجز سیه در ناله با قلب کبابی

ساره و مریم ، صفورا ، آسیه ، حوا و هاجر حلقه ماتم زدند از گریه در اطراف آنسر
عرش و فرش افتاد از نو در نزل باز دیگر ار فلک آمد خدیجه بر سر آن رأس نور

شد زمین از اشک وی چون بر سر دریا حبابی

ناگهان آمد ندا بر گوش آن راهب دو باره
میرسد زهرای اطهر چشم بر بند از نظاره
چشم حقیبن را بهم بنهاد راهب زان اشاره
لیک میآمد بگوش وی از آن دارالزیاره
نهاله زار و حزینی از دل پر پیچ و تنابی

باغزان می گفت ایشاهنشہ بی سر حسینم
از قفا بپریده سر سلطان بی لشکر حسینم
زیب پیکر زینت آغوش پیغمبر حسینم
کشته بی بار و غمخوار و الم پرور حسینم
از چه ای مظلوم با مادر نمی گوئی جوابی

ای غریب کشته بی غسل و کفن کو پیکر تو
کو علمدار و سپه کو اکبر و کو اصغر تو
کو ستمکش زینب آواره غم پرور تو
مجنبت دوران چه آورده است ای سر بر سر تو
که بمطبخ که بنی گه دیرو گه بزم شرابی

رفت نصرانی ز هوش از ناله جانسوز زهرا
چون بهوش آمد کسیرا زان زنان نادید بر جا
نزد آنسر گفت و در عین ادب استاد بر پا
ایها الرأس المبارک ای عزیز فرد یکتا
تو کدامین سر فرازی سرور عالی جنابی

گفت ای راهب من مظلوم سبط مصطفایم
مادرم زهرای اطهر خود حسین سر جدایم
در هنای اینوا قربانی راه خدا
تشنه لب سرداده اندر راه حق در کربلایم
نیست ای راهب غم و درد مرا حد و حسابی

بر دل راهب دیگر طاقتم ماند از گفتگوش
زد بر دست عزا بنهاد رو بخود برویش
کرد رو بخویشتن را سرخ از خون گلویش
از ادب زد بوسه بر پشمرده لبهای نکوش
با تضرع نزد آنسر کرد عجز و اضطرابی

گفت شاهها بر ندارم دست اعدیت ز دامن
تا نگوئی در قیامت شافع تو میشوم من
گفت بیرون کن دگر زانو ایراهب ز گردن
شو مسلمان تا شفیع تو شوم در پیش ذوالمن
همچو (صامت) روز محشر از وصال کامیابی

«شهادت نصرانی در روز عاشورا»

چون بکربلا گردید نور چشم پیغمبر
بر سر زین از زین سرنگون بی چشم تر

بهر قتل او گشتند خلق کوفه زور آور با عصار سنک و چوب تیغ و نیزه و خنجر

میزد این یکش برتن میزد آن یکش بر سر

پس بقتل وی مأمور شد جوان نصرانی

راه قتلگه میکرد هر قدم نصاری طی ناله رجاء و خوف از جگر زدی چون نی

از جلو جنود عقل رهزنان جهل از پی این بشارت فردوس دادی از وفابروی

آن بجانب دوزخ مینمود اورا هی

تا بقتلگه آمد در کمال حیرانی

دبدا گشته نوحی را غرق لجه طوفان کرده جا بدارغم چون مسیح دردوران

بر جگر چو یعقوبش داغ یوسف کنعان یوسف غریبی دید صید پنجه گرگان

چون خلیل جا کرده اندر آتش سوزان

چون ذبیح سر در کف از برای قربانی

روی کرد نصرانی سوی زاده زهرا کی صفات یزدانی از جمال تو پیدا

ای کنیز تو مریم خادم دلت عیسی کیستی و تقصیرت چیست اندر این صحرا

نزدیک جهان دشمن مانده تن تنها

زین تحیرم شاها و ارهان به آسانی

این سعد اگر اندر کشتن تو ناچار است بسا بمذهب اسلام قتل تو سزاوار است

زینهمه مسلمانان مرد رزم بسیار است کافر از چنین ظلمی در زمانه بی زار است

از چه قرعه این فال بهر من پدیدار است

گر چنین بود اسلام اف باین مسلمانی

در جواب نصرانی گفت شاه بی لشکر کی جوان اگر انجیل مرثورا بود از بر

جد من مخیطارنج باشد ای نکو گوهر ایلیا است در توراة نام باب من حیدر

حامنم برادر دان عابده مرا مادر

قتلزاد نام من هست اگر نمیدانی

من سلاله طاها نور چشم یاسینم زیب دامن احمد خاتم النبیینم

من حسین فرزند سید الوصیہ—نم سرو گلشن زهرا شاه کشور دینم
 این سپه که جمعیت کرده از پی کینم
 نزد خود مرا خواندند از برای مهمانی
 چون شناخت نصرانی زادهٔ پیمبر را رشک شط جیحون ساخت اشک دیدهٔ تر را
 این سعد در قتلش امر کرد لشکر را در ره حسین در داد از ره وفا سر را
 بسکه شد هدف جسمش تیر و تیغ و خنجر را
 کشتی حیات وی شد ز غصه طوفانی
 پس بقتل شاهدین شد سپاه کین یکدل بهر قتل یک مقتول صد هزار شد قاتل
 گشت آخر از محشر شمر سنگدل غافل روی سینه پاکش کرد بی ادب منزل
 با دوازده ضربت کرد از قفا بسمل
 دود آه (صامت) کرد عرش و فرش ظلمانی
 « مصیبت حضرت غریب الغریب (ع) »

قبلهٔ هفتم رضا چون از مدینه در بدر شد عازم ملک خراسان خسر و جن و بشر شد
 حضرت روح الامین در عرش اعلیٰ نوحه گرشد احمد مرسل بجنّت دلغمین و دیده تر شد
 آسمان گفتا تقی از جور مأمون بی پدر شد
 در تجلی شد بشهر طوس انوار الهی منجلی از پرتو آن نور شد مه تا بماه
 زیب و زینت یافت تاج سروری اورنگ شاهی جنت الفردوس شد آفاق از رفیع مناهی
 عاقبت مأمون بی اطفاء نور داد گر شد
 آنسبه دل زهر قاتل ساخت در انگور پنهان شعله زد از شدت آن زهر اندر خلق امکان
 حجت حق را زهر کینه در ملک خراسان در غریبی گشت تار و جزا گبر و مسلمان
 از غم مظلومی سبط نبی خونین جگر
 حدت آن زهر چون افکند در تن اضطرابش سوخت قلب ماسوا بر حالت قلب کبابش
 روی خاک بی کسی با پیکر پر پیج و تابش جانب باد صبا با سوز دل بود این خطابش
 کی صبا گر در مدینه از خراسانت گذر شد